

درسگفتارهای شاهنامه از شاهرخ مسکوب

در بهار سال ۲۰۰۲، به ابتکار خانم سرور کسمایی و با شرکت شماری از دوستداران ادب پارسی که شوق شاهنامه‌خوانی و پژوهش در اندیشه فردوسی در دل داشتند، حلقه‌ای ادبی گرد شاهرخ مسکوب در پاریس تشکیل شد.

این جلسات که، از ژوئن ۲۰۰۲ تا ژوئیه ۲۰۰۴، دوبار در ماه، بر پا می شد، «کلاس شاهنامه» نام گرفت. در همین ایام بود که شاهرخ مسکوب نگارش آخرین اثر خود را به نام «ارمغان مور» که حاصل یک عمر اندیشه و پژوهش او در شاهنامه است، در دست داشت. او آنچه را در کتاب آورده و می‌آورد با جزئیات و توضیحات مفصل‌تری در کلاس درس مطرح می‌کرد.

آنچه در این نوشته با عنوان درسگفتارهای شاهنامه منتشر می‌شود، گفتارهای آن کلاس آزاد است که توسط سرکار خانم کسمایی ضبط شده و همراه با یادداشت‌های مربوط به هر بخش در اختیار دوستداران ادب فارسی قرار گرفته است

سلام صدا در راستای رسالت فرهنگی خود این فایل ها را جمع آوری کرده و پس از ویرایش و افزایش کیفیت و افزون موسیقی، آنها را در قالب یک پکیج صوتی در دسترس دوستداران شاهنامه قرار داده تا شمار بیشتری از آنها بهرمند شوند

شرح متنی درسگفتارهای شاهنامه از زنده یاد شاهرخ مسکوب

گفتار ۱ - حماسه در شاهنامه

- حماسه بیانگر دید و جایگاه انسان در جهان است، حال آنکه اسطوره بیانگر دید و جایگاه انسان در کیهان است.

به تعبیر دیگر، حماسه همان اسطوره است که از آسمان به زمین، از انتزاع به جسم، از عالم مجاز به دنیای واقعی انسان ها آمده است.

بنا بر نظر هگل، روایت حماسی مربوط به فرهنگ اقوام در حال شکل گیری است، مانند ایللیاد و اودیسه نزد یونانی ها، یا مهاباراتا و رامایانا نزد هندی ها.

اما شاهنامه فردوسی حماسه ملی ایران در قرن چهارم هجری، یعنی ۱۲۰۰ سال پس از تشکیل قوم و ملت ایران و چهار صد سال پس از شکست از عربها نوشته شده است.

در این دوران، تاریخ ایران که پیشتر به دست اردشیر پی ریزی شده بود، این بارتوسط یک شاعر از نو پی افکنده می شود. بنابراین، شاهنامه را می توان حماسه متأخر نام نهاد.

منابع حماسه ملی ایران عبارتند از:

- روایت های اسطوره ای برگرفته از اوستا

- سیکل سیستان یا روایت های پهلوانی شرق ایران (خاندان نریمان، سام، زال، رستم و فریبرز)

- روایت های تاریخی خانواده های اشکانی (گودرز، گیو و بیژن)

روایت های هر سه این منابع طی سالیان دراز به صورت شفاهی، سینه به سینه و از نسلی به نسل دیگر نقل می شده است. اوستا را تنها موبدان می دانستند و بازگو می کردند، در حالی که روایت های پهلوانی و حماسی توسط گوسان ها به شعر و همراه با موسیقی بیان می شده است.

در اواخر دوره اشکانی، ابتدا اوستا جمع آوری و به صورت مکتوب روی پوست گاو نوشته می شود. سپس روایت های اساطیری، پهلوانی و تاریخی که در طول ۴۷۰ سال پادشاهی ساسانی، به هم آمیخته و در هم تنیده شده اند، در خداینامک ها گردآوری و تدوین می شود.

چند صد سال بعد، یعنی در قرن چهارم هجری، هنگامی که خلافت عباسی در بغداد ضعیف می شود، درخراسان و شمال شرق ایران و ماوراء النهر، نوعی استقلال محلی بوجود می آید و زبان فارسی مشروعیت پیدا می کند.

در چنین شرایطی، سپهسالار خراسان به فکر می افتد که داستان های پراکنده و تاریخ گسسته ایران را جمع آوری کند.

پس، از چهار کاتب زرتشتی دعوت می کند تا به توس بیایند و خداینامک جدیدی را که بعد ها به نام او خداینامک ابومنصوری نام یافت، به نثر بنویسند. این کتاب منبع اصلی فردوسی بوده است.

- در شاهنامه، اسطوره، حماسه و تاریخ، یا به بیان دیگر افسانه، داستان و واقعیت، در هم تنیده اند. شاهنامه به منزله اثری ادبی، حماسه ای است که در آن سه بخش اساطیری، پهلوانی و تاریخی باز شناخته می شود:

محتوای شاهنامه را میتوان بدین شکل، تقسیم بندی کرد:

- بخش اساطیری (از نخستین پادشاه تا جمشید، ضحاک و فریدون، افراسیاب و کیخسرو، زرتشت و اسفندیار)
- بخش پهلوانی یا حماسی (از فریدون تا بهمن)
- بخش تاریخی (از اسکندر تا یزدگرد)

البته این بخش بندی اجمالی و تقریبی است و گاه مرز روشنی، به ویژه میان دو بخش نخستین که نام آورانی چون فریدون و افراسیاب و کیخسرو نقش پردازان آنند، وجود ندارد.

کتاب «ارمغان مور، جستاری در شاهنامه» که این کلاس ها بازتابی از آن است و خواندنش برای کسانی که این گفتارها را دنبال می کنند بسیار روشن کننده است، از پنج بخش تشکیل می شود: زمان، آفرینش، تاریخ، جهاننداری و سخن.

اما بنا به گفته خود مؤلف در پیشگفتار آن، رشته پنهانی که همه این فصل ها را به هم می پیوندد، زمان است. دریافت از زمان در تمام ساحت های اندیشه ایرانی: زمان اکرانه و زمان کرانمند، نقش زمان در اسطوره آفرینش، زمان اساطیری، زمان پهلوانی، زمان تاریخی و غیره.

-آنچه در شاهنامه آمده و در گیتی می گذرد بازتابی است از آنچه در اوستا آمده و در مینو می گذرد.

-در اسطوره آفرینش، اهورا مزدا گیتی را آفرید و برای پیروزی در کارزار کیهانی علیه اهریمن، زمان کرانمند را اندیشید.

دورانی نه هزار ساله که به سه دوره هر کدام سه هزار ساله تقسیم می شود. اگر این زمان نمی بود، عمر اهریمن نیز به سر نمی رسید.

در این نبرد، زمان نیز چون انسان، به یاری اهورامزدا می آید تا او را بر اهریمن پیروز سازد. پس به یاری زمان و در زمان است که اهورا مزدا خدا می شود. خدایی که نه تنها آگاه مطلق است بلکه در پایان زمان توانای مطلق نیز خواهد بود.

-در فرگرد دوم وندیداد از اوستا، اهورا مزدا نخست با جمشید گفتگو می کند و او را به رواج دین بهی فرامی خواند. اما جمشید از این رسالت سر باز می زند. او تنها عهده دار سامان دادن به گیتی می شود، سه بار جهان را فراخ می کند و ورجمکرد را می سازد.

-در شاهنامه فردوسی، زمان با جمشید، بزرگ ترین پادشاه اساطیری ما، صورتمند می شود. او که پادشاهی تمدن ساز است، به ساخت و پرداخت جهان و زندگی آدمیان می پردازد و سه گروه اجتماعی بزرگ را بنا می گذارد.

او حتی دیوها را هم به زیر فرمان خود در می آورد و آنها را و می دارد تا دیوارها و کاخ ها و ایوان های دور از گزند برافرازند. در روزگار جمشید درد و رنج و بیماری و مرگ وجود ندارد

روزی که جمشید به تخت می نشیند و بر دوش دیوها بر آسمان دست می یابد، نخستین روز بهار است. پس او آن روز را روز نو (نوروز) می نامد و جشن می گیرد. نوروز یا روز هرمز از ماه فرودین.

با نامگذاری این روز، آگاهی به زمان پیدا می شود. بدین ترتیب مردی که مکان را ساخت و پرداخت، زمان را نیز سروسامان داد.

پس او پادشاه زمان و مکان است، اما خدا نیست، انسان است. به همین خاطر هم دچار غرور و آز می شود و به گیتی جز از خویشتن را نمی بیند. اینست که فر ایزدی از او روی گردان می شود و کار برمی گردد و شکست به بار می آید. فرجام کار جمشید، پیروزی ضحاک است.

پس از جمشید دو پادشاه بزرگ دیگر شاهنامه نیز، یعنی فریدون و کیخسرو، هر کدام به نحوی در سامان دادن به سیر زمان دست دارند.

-پادشاهی جمشید به دست ضحاک به پایان می رسد و پادشاهی ضحاک به دست فریدون. فریدون به روز خجسته سر مهرماه به تخت می نشیند.

او نیز چون جمشید پادشاه زمان پرداز است. فریدون به زمان «آغازین» جمشیدی معنی و مفهوم تازه ای می بخشد. او با تقسیم پادشاهی خود میان سه پسرش، سه سرزمین ایران و توران و روم و در نتیجه سه تاریخ را ایجاد می کند.

بدین ترتیب مفهوم «ایران» چون جایگاه مردمی هم سرنوشت بوجود می آید و زمانی که بر این مردم می گذرد بعدی تازه می یابد.

به عبارت دیگر خصلت وجودی زمان تغییر پیدا می کند: زمان فردی تبدیل می شود به زمان جمعی یا «تاریخی». قصد فریدون از تقسیم قلمرو خود، گستردن نیکویی و «داد» است، اما واقعیت تاریخی سرنوشت دیگری را برای او و فرزندانش رقم می زند.

تاریخ حماسه پهلوانی ایران با یک برادرکشی (کشتن ایرج) آغاز می شود و با یک برادر کشی دیگر (مرگ رستم) به پایان می رسد، یعنی تاریخی درست برخلاف خواست فریدون تاریخ ساز، سرشار از بیداد و ستیزه و آز.

نبردهای ایران و توران سراسر دوره حماسه پهلوانی را که کارزار برقراری داد و کین خواهی خون ایرج و سیاوش است، در بر می گیرد.

-پس از فریدون، نوبت به پادشاهی کیخسرو می رسد تا زمانی نو را در ساحتی فراتاریخی باز آفریند. رسالت این جهانی کیخسرو کین خواهی سیاوش، شکست افراسیاب و پایان دوره بیداد است.

او بزرگ ترین رزم آرا (استراتژیست) شاهنامه است. اوست که نبرد دوازده رخ را سازمان می دهد. او با پایان دادن به دوره افراسیاب باید مقدمات پایان جهان را فراهم سازد. پس رسالت او هم در گیتی و هم در مینو جریان دارد.

با به انجام رساندن رسالت اینجهانی خود، کیخسرو از قدرت کناره می گیرد و ناپدید می شود تا در آخر زمان دوباره بازگردد، یار و یاور سوشیانس باشد و به مدت ۵۷ سال پا به پای او برای آماده ساختن پایان جهان تلاش کند.

بدین ترتیب زمان کیخسرو دارای خصلتی «قدسی» یا «مینوی» است.

-با این مقدمات می توان نتیجه گرفت که اساساً کیهان شناخت اساطیر ایران تاریخی است. همچنان که آفرینش اهورا مزدا نیز دارای تاریخ است و در طول نه هزار سال جریان دارد. اهورامزدا به کمک زمان و در زمان خدا می شود یا به اصطلاح هگل، خدایی است «شونده» و نه «باشنده».

درسگفتارهای شاهنامه از شاهرخ مسکوب

گفتار سه - تاریخ بخش 1

شاهنامه چهار صد سال پس از فروریختن ساسانیان و شکست ایرانیان از تازی ها سروده شد، زمانی که وجدان تاریخی ایرانیان دوباره برانگیخته شده بود.

در این کتاب تاریخ ایران که در گذشته یکبار به دست پادشاهی چون اردشیر پی ریزی شده بود، این بار به دست شاعری چون فردوسی از نو سامان یافت.

بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

بر این نامه بر عمرها بگذرد

همی خواندش هر که دارد خرد

در این سه بیت شعر، شاعر به خوبی از درک خود از کار بزرگی که در پیش دارد، پرده بر می دارد: نقشه داشتن، شالوده ریختن، برافراشتن کاخی بلند و بی گزند از باد و باران. پی افکندن در نظم، خود نظام و سامان دادن است به آنچه تا پیش از آن در نثر پراکنده و گسیخته بوده است. پناهگاهی در زبان دور از گزند زمان!

- آنچه از روزگاران پیشین به دست فردوسی رسیده بود، خداینامک ها از جمله خداینامک ابومنصوری بود که توسط چهار کاتب زردشتی به نثر گردآوری و نوشته شده بود. فردوسی پاره ای از داستان ها را برگزید و پاره ای دیگر را به کنار نهاد، و البته قصه هایی چون رستم و سهراب، بیژن و منیژه و اکوان دیو را نیز که از منابع دیگر گرفته بود، وارد کتاب کرد.

- بازمانده ادبیات پهلوی نشان می دهد که در روزگار ساسانیان، یعنی دوران تکوین و تدوین خداینامک ها، اسطوره و اندیشه زروانی با آداب و آیین های زردشتی در آمیخته بوده است. در اسطوره های ایرانی (خواه زروانی و خواه زردشتی) جهان آغاز و انجام و پایانی دارد.

در شاهنامه تاریخ گیتی بازتابی است از تاریخ مینو، زمین از راه آسمان و واقعیت از راه اسطوره در تصور نقش می بندد. مسیر این تاریخ گشته برداری از تاریخی است که در عالم بالا اتفاق می افتد.

زروان (در اوستا) با زادن دو پسر، اهورامزدا و اهریمن، طرح ۹۰۰۰ ساله سرنوشت کیهان را می ریزد و فریدون نیز با تقسیم جهان میان پسران خود، طرح تاریخ ایران و توران (و روم) را!

زروان خواهان اهریمن و نبردش با هرمزد نبود، فریدون نیز دشمنی سلم و تور با ایرج را بر نمی تافت. دشمنی ای که منجر به کشته شدن یک برادر بدست دو برادر دیگر شد و این برادر کشی نقطه آغاز تاریخ حماسی ما بود و در کارزار نبردهای دیرپای ایران و توران متبلور گشت. کارزاری که سراسر تاریخ حماسی ما را رقم می زند اما در هیچ مقطعی از آن رنگ نژادی ندارد، چون برادران همه فرزند یک پدر (فریدون) هستند و این تنها «آز» است که عامل اصلی تراژدی است.

گفتار سه - تاریخ بخش 2

وقتی ناتوانی در عرصه تاریخ واقعی رخ می نماید، نیاز به روایت و تاریخ پردازی آشکارتر می شود. شاهنامه جویای پایگاهی است در گذشته برای ایستادن در زمان حال و پیدایش آن از نیاز عمیق ایرانیان برای زنده بودن و خود ماندن سرچشمه می گیرد.

- چنانکه پیش تر هم اشاره شد، استنباط از تاریخ در شاهنامه نمونه برداری است از الگویی آسمانی و مابعدالطبیعی. این گره برداری نه به قصد و از روی طرحی از پیش تعیین شده بلکه ناخودآگاه و از طریق انتقال اندیشه گذشتگان به فردوسی صورت گرفته است.

- از دیرباز گوهر بینش اساطیری ایران دو بنی بوده است. در اسطوره آفرینش، زروان با زادن دو پسر، یکی نیک و یکی بد، یکی اهورامزدا و دیگری اهریمن، سرنوشت کیهان را رقم می زند. اما در شاهنامه، اندیشه دوبنی ایرانی با اسطوره ای هندواروپایی در می آمیزد.

اسطوره ای کهن که تقریباً همه جا نزد اقوام هندواروپایی دیده می شود و بنا بر آن فرمانروا دارای سه فرزند است که فرزند کوچکتر، خردمند تر و نیکوکار تر از دو دیگر است و نیز اوست که سرانجام کشته می شود. در تاریخ حماسه پهلوانی ما نیز این اسطوره تلفیق می یابد با اسطوره آفرینش زروانی و داستان فریدون را رقم می زند.

فریدون با تقسیم جهان میان سه پسر خود، تور(توران)، سلم (روم) و ایرج(ایران)، تاریخ حماسی ما را پی می ریزد. تاریخی که سراسر آن نبرد و درگیری است میان ایران و توران از پی کین خواهی ایرج (و پس از او سیاوش).

اما هیچکدام از درگیری های دوره حماسی شاهنامه رنگ نژادی ندارد، چه هر دو برادر (ایرج و تور) از یک پدر هستند.

- بازتاب اندیشه دوبنی در تاروپود بخش پهلوانی شاهنامه تنیده است و رویارویی خوب و بد نه تنها در سرگذشت پهلوان ها بلکه در سراسر کتاب به چشم می خورد.

بر این اساس می توان گفت که یکی از ساختارهای اصلی کتاب همین دوگانگی و قرینه سازی است.

-از سوی دیگر ریشه ناکامی تاریخ ایران در شاهنامه را می توان در دوگانگی ناگزیر میان آرمان و واقعیت و ناسازگاری بخت با خویشکاری پهلوان ها یافت.

این تنش را از جمله در رویارویی آرمان های شخصیت های زیر با واقعیت باز می یابیم.

فریدون ↔ در برابر واقعیت پادشاهی، ایجاد کشورها و تاریخ

زال و رستم ↔ در برابر کاوس - در برابر اسفندیار دین گستر و ستیزه جو

سهراب ↔ در برابر رستم

سیاوش ↔ در برابر کاوس و سودابه - در برابر افراسیاب و گرسیوز

پیران و فرنگیس ↔ در برابر افراسیاب

کیخسرو ↔ در برابر خودکامگی قدرت

اسفندیار ↔ در برابر گشتاسپ

- از آنجایی که زمین آئینه تمام نمای آسمان نیست، بازتاب سرگذشت جهان در زندگی ما، به حقیقتی نه آنچنانکه در آرزوی ماست می انجامد. پس با وجود گرتة برداری از تاریخ کیهان برای به رشته در آوردن تاریخ ایران، دیالکتیک زندگی، فردوسی شاعر را وا می دارد تا گوش به حقیقت زمینی و انسانی بسپارد.

اینجاست که تفاوت اساسی میان تاریخ خوش سرانجام کیهان و تاریخ بد سرانجام ایران خود را در کتاب بروز می دهد.

تاریخ کیهان با پیروزی اهورا مزدا بر اهریمن یا به تعبیر دیگر نور بر ظلمت پایان می یابد، حال آنکه تاریخ حماسی ایران با شکست ایرانیان و پیروزی اعراب رقم می خورد.

از قضا شاهنامه نیز، خود دستاورد شکست و ناکامی است.

شکست چند صد ساله از عرب ها و چرخشی ناکام در تاریخ ایران. وقتی ناتوانی در عرصه تاریخ واقعی رخ می نماید، نیاز به روایت و تاریخ پردازی آشکارتر می شود.

شاهنامه جویای پایگاهی است در گذشته برای ایستادن در زمان حال و پیدایش آن از نیاز عمیق ایرانیان برای زنده بودن و خود ماندن سرچشمه می گیرد.

گفتار سه - تاریخ بخش 3

در دوره اسلامی تنها در دو چیز ما - به عنوان ایرانی - از مسلمان های دیگر جدا می شدیم: در تاریخ و در زبان.

و درست بر همین دو عامل، هویت ملی یا قومی خودمان را بنا کردیم. از یک سو تاریخ، پشتوانه، توشه راه و تکیه گاهمان بود و از سوی دیگر، زبان، شالوده، پایگاه و جان پناه، حصاری که در آن ایستادیم.

- در بینش اساطیری و حماسی ما، آزادی خواست آدمی و سرنوشتی که زمان بر وی مقدر می دارد، جفت جدایی ناپذیرند. این دریافت دیرین را در شاهنامه نیز می بینیم. این کتاب اثری عقیدتی یا فلسفی نیست تا گرفتار «حل» این مشکل باشد که جهان آدمی جای جبر است یا اختیار، در شاهنامه پرواز آرمان آزادگان و گردش خودکام سپهر، هر دو باهم و در همند.

- در حماسه های پهلوانی، پادشاهان و پهلوانانند که می توانند خواست خود را هستی بخشند، نه توده مردم که از آنها کمتر نشانی می توان یافت. تاریخ را آنها می سازند و تاریخ نیز به کار کیایی آنان می پردازد.

آنها مردان جهانداری و جهانگشایی، صلح و جنگ و دستیاران نیک و بد جهانند. آرمان ها و ارزش های اخلاقی حماسه همان نام و ننگ آنهاست که چون در فرهنگ مردم رسوخ کرد، بدل به الگوی اخلاق همگان می شود.

فردوسی خود آن فرهنگ ساز بزرگ است و کتابش «تاریخ» تمدن آزادان (اشرافیت) ایران و آرزوهای دورپرواز و بلند آنها.

دوری و جدایی واقعیت و آرمان، زندگی این بزرگان را پر تلاش و تنش می کند و آن را به سوی پایانی دردناک می راند. در نتیجه نه فقط تاریخ سازان که تاریخ نیز پایانی غم انگیز می یابد.

از قضا شاهنامه نیز خود دستاورد شکست و ناکامی است.

-همانطور که پیش از این گفته شد در قرن چهارم هجری ما ایرانی ها ملتی بودیم از بوته شکست برآمده، نه آن قوم فرسوده و بی رمق آخرهای ساسانی، بلکه ملت تازه تولد یافته ای با آگاهی به هویت خود- خودآگاه - با دین و تمدنی تازه. گذشته پشتوانه یا تکیه گاه این هویت بود و زبان جلوه گاهش. درخت تازه‌ای بود که در آب و هوای اسلام پرورش یافته بود، اما بر زمین خاطره قومی خود. گهگاه گفته می‌شود که فردوسی زنده کننده ملیت ماست.

این حرف چندان دقیق نیست. پیش از فردوسی حس ملی ما زنده بود. در آغاز قرن چهارم هجری ما ملت نو رسیده سرزنده و جوانی بودیم. اما از برکت وجود با سعادت فردوسی دو عنصر اصلی ملیت ما در اثری بزرگ باز آفریده و بدل به تنی واحد شد.

شاهنامه تاریخ (حماسه) و زبان ماست. و بعد ها همین کتاب نقش دیگری هم پیدا می کند و مهم ترین عامل فرهنگی نگهدارنده ملیت ما می شود.

گفتار سه - تاریخ بخش 4

شاهنامه چگونه تاریخی است؟ فردوسی چه دریافت و تصویری از تاریخ داشت که شاهنامه را بدین صورت که هست فراهم آورد و سرگذشت پیشینیان را در چنین مسیری انداخت؟

آیا تاریخی که فردوسی به نظم کشید، تاریخ واقعی ایران بود؟

چرا او همه داستان هایی را که در مآخذ خود یعنی شاهنامه ابومنصوری آمده بود، همانطور بی کم و کاست در کتاب خود نیاورد؟

چرا افسانه هایی چون آرش کمانگیر و کارهای گرشاسپ را کنار گذاشت و داستان هایی چون رستم و سهراب، بیژن و منیژه و اکوان دیو را افزود؟ آیا با گزینشی که فردوسی از داستان ها کرد، شاهنامه در نظر خود او تاریخ واقعی ایران بود؟

آیا برآستی افسانه اکوان دیو را بخشی از تاریخ ما می دانست؟

آیا برآستی باور داشت که ضحاک ماردوش از ریگزار عربستان آمد و هزار سال بر جان ما بیداد کرد و رفت؟

-چنین به نظر می آید که در اندیشه فردوسی تفاوتی هست میان تاریخ حماسی-(دوران پهلوانی) و تاریخ «واقعی» (دوران تاریخی)، یکی افزونی و کاستی را برمی تابد اما دیگری را باید بی کم و کاست به نظم آورد. در تصور او ماجراهای دوران حماسی «حقیقت» تاریخ، یعنی نه شرح رویدادها بلکه دستاورد راستین و متعالی رویدادهاست و آنچه در دوره اسکندر و ساسانیان گذشت «واقعیت تاریخی» و همان است که برآستی زمانی روی داده بود و برای همین هیچ کم و کاستی را در آنها روا نمی دارد.

-برای آشنایی با اندیشه تاریخی فردوسی شاید بیهوده نباشد اشاره ای کنیم به طبری، تاریخ نگاری که نزدیک به زمان فردوسی می زیست و کتابش در همان روزگار شناخته و به فارسی ترجمه شده بود. دو تاریخ نگار از یک تمدن و یک فرهنگ ولی نه به یکسان و با دستمایه و مصالحی همانند!

در «تاریخ رسل و ملوک» طبری، پیامبران و پادشاهان اعتباری همسنگ دارند. درستی تاریخ قدسی چون از کتاب های آسمانی رسیده، خودآشکار است، اما در امر عرفی، مورخ نگران صحت و سقم خبر است و آنگاه که نمی تواند یکی را برگزیند، خبرهای گوناگون یک رویداد را می آورد و انتخاب را به خواننده وا می گذارد.

-اما شاهنامه تاریخ ملوک است، تاریخ رسل نیست. تاریخ دنیاست، تاریخ دین نیست و در نتیجه با ایمان مؤمنان سروکار ندارد و محل شک و تردید است. شاهنامه تاریخ پیامبران و شاهان نیست که در آن رویدادهای قدسی و عرفی با هم شانه به شانه جریان یابند.

از پیامبران، جز یکی (ظهور زرتشت و سروده دقیقی) نمی توانست نشانی باشد که آن هم در میان پادشاهان می آید و می رود. در دوران پهلوانی شاهنامه، به خلاف تاریخ های همزمان، فقط به سرگذشت دنیا و آنها که در ساخت و ساز آن دستی دارند پرداخته می شود.

-فردوسی چون طبری مسلمان است با اعتقادی کم و بیش همانند. در جهان بینی طبری، پروردگاری یگانه جهان را آفریده است و آن را از ازل تا ابد بنا به مشیتهی مقدر به پیش می راند.

کتاب او نشان منزلگاه های این راه است. اما شاهنامه بر سنتی استوار است که زیر ساختی دوگانه دارد. از یکسو «اهورا- اشه - داد» و از سوی دیگر «اهریمن - دروغ - بیداد».

این دوگانگی دیرین، در بن مایه افسانه ها و رویدادها، که در خاطره جمعی ما خفته بود، در ناخودآگاه، در کنه وجود شاعری بزرگ بیدار و در خودآگاهی وی - شعر- هستی پذیرفت.

-فردوسی شاعر است نه مورخ، و شاعر به معنای دارنده شعور و آگاهی در ضمیر باطن و کنه وجود، حتی ندانسته و ندیدیشیده، دریافت و بینشی از گوهر و معنای فرهنگی دارد که در آن زاده شده و آن را در جان آزموده است. او بینای آنسوی نادیدنی چیزهاست که ما نگاه می کنیم و نمی بینیم.

گفتار سه - تاریخ - بخش پنج

به خلاف حماسه هایی چون مهابهاراتا، ایللیاد و اودیسه، نیبلونگن لید و...، شاهنامه حماسه ای «ملی» است، نه فقط برای آنکه در جنگ و صلح، تاریخ ملی ایران را می سراید یا می ستاید.

پیش از این نیز خداینامک ها، «دفتر»های باستان و شاهنامه ها بودند، اما نماندند، زیرا اثری از اینگونه نداشتند. نبوغ فردوسی داستان ها و گزارش های گوناگون را چنان در هم پیوست که سراسر «تاریخ» ایران را در سراسر «جغرافیای» ایران فرهنگی - نه سیاسی - در برگرفت.

فردوسی آنچه را که سزاوار می دانست و می پسندید از شاهنامه ابومنصوری و جاهای دیگر برگزید و تاریخ ملی ایران را فراهم آورد.

او آگاهانه پشت سر را می نگرست تا راه ناهموار پیش رو را بیابد. بدین گونه گذشته به خدمت حال و آینده درآمد، تاریخ نقشی دگرگونه یافت، «ملیت» داستانی رفتگان جلوه گاه هویت ملی آیندگان و سرگذشت حماسی پیشینیان، زاد راه نیامدگان شد.

- نگارنده شاهنامه ویراستار تاریخ خود است، آن را کم و زیاد و تدوین می کند، چرا که گزینشی در کار دارد. از این گذشته، خود می داند که ساخت و پرداخت او محل چون و چراست و می گوید:

خرمند کین داستان بشنود

به دانش گراید بدین نگرود

خردمندان را به دانشی که دارند حواله می دهد تا به یاری آن رمز داستان های این «تاریخ» را بگشایند و معنا را دریابند. فردوسی در گزینش خود اسیر رویدادها نشد، او راز تاریخ را در رمز داستان های تمثیلی برگزید و خاطره جمعی ما را سرود.

-نشانه های تمدن شبانی و کشاورزی که در اوستا می بینیم، به گونه ای دیگر در شاهنامه تبلور می یابد. تمدنی که در شاهنامه جاری است، چه در دوره حماسی، چه در دوره تاریخی (ساسانیان) دارای نشانه های یک تمدن دهقانی است متعلق به آزادگان که اشرافیتی خودفرمان و استوار بر زمین بود. آزادگان دارای اراده آزاد بودند و اراده شان بر اجتماع روا بود. اراده ای که تبلورش را بیش از هر جای دیگر در حماسه می بینیم و در جنگ تن به تن.

-دودمان های پهلوانی گودرزیان، نوذریان و سیستانی ها (نریمان و زال و رستم) یا دودمان پیران ویسه در شاهنامه معادل تاریخی دودمان های هفت گانه ای است که از زمان هخامنشیان واقعیت تاریخی داشتند و هر کدام بر سرزمینی حکمرایی می کردند.

این دودمان های زمیندار دارای ارزش های اخلاقی خاص خود بودند، همان ارزش هایی که در شاهنامه نیز متبلور است و می توان از آنها زیر عنوان «اصل ها و ارزش های اخلاقی جنگ» یاد کرد.

گفتار سه - تاریخ - بخش شش

فردوسی خاطره جمعی ما را سرود. خاطره جمعی تجربه دیرین و کهنسالی است که بیشتر در ضمیرناآگاه مردمی همزیست ریشه می دواند و چون نهری در اعماق روان است.

به همین سبب ناپیدا، پخش و پراکنده و بی شکل است. فردوسی بخشی از این انبوه ناشناخته و بی صورت را برگزید و سازگار با روح زمانه، سامان پذیر و صورتمند کرد.

شاهنامه کالبد خاطره جمعی ماست که در شعر صورت پذیر، دارای صورتی دیدنی، دریافتنی و «زیبا» شده است.

- در روزگار فردوسی روح زمانه بیداری ملی ایرانیان بود، بویژه بر بنیاد زبان و تاریخ، برای بنای هویت خود.

برای همین شاهنامه به صورت حماسه ایستادگی ایرانیان در برابر هجوم ها و بحران های تاریخ ما در آمد. اما این حماسه تنها گزینش و سرایش خاطره جمعی بنا به روح زمانه نیست، وگرنه در زمان های دیگر از یاد می رفت. حاصل کار بسی فراتر از این، روح زمان های دیگر را نیز در برمی گیرد.

- به خلاف تاریخ های رسمی (کلاسیک) که بیشتر آنها تا چندی پیش گاهشمار آمد و رفت گسسته سلسله ها و نمایش جنگ و خشونت بود، شاهنامه از سویی سرگذشت در هم پیوسته مردمی است در سه سلسله پادشاهی پیشدادیان، کیانیان و ساسانیان و از سوی دیگر نبرد و جانبازی دودمان های پهلوانی در راه آرمان های والای انسانی و ملی.

در این بافتار، شاهنامه در روح ما تاریخ حقیقی تری است تا تاریخ واقعی یا سیاسی ایران که در واقع تاریخ زمان های گسسته درمکان های گسسته است.

هر چه تاریخ رسمی بریده بریده و بی سامان بود، در عوض خاطره جمعی - از راه تاریخ حماسی و به یمن زبان فارسی - در کنه ضمیرماریشه دارتر و استوارتر بود. و می دانیم که از قضا نقش فردوسی در ساحت زبان کم تر از عرصه تاریخ نیست.

- شاهنامه به یمن سخن، صورت زیبایی خاطره جمعی ماست. زیبا به معنی هنری و زیباشناختی کلام، تجلی حقیقت متعالی است.

وقتی خاطره جمعی چون تاریخ به شعر در آمد، گذشت های خفته در خویش به منزله حقیقتی متعالی و زیبا در ما بیدار می شود. برای همین پایداری هویت ملی ما و هویت فرهنگی همه فارسی زبانان از جمله مدیون شاهنامه است.

در داستان های شاهنامه، با خواندن تاریخ، هر بار حقیقت متعالی و زیبایی را که ویژگی هر اثر والای هنری است، در روح خود می آزماییم و اینگونه بازایی خاطره جمعی توأم است با موهبت شادی فرخندهای که دیدار زیبایی به ما ارزانی می دارد، و لذت این شادی، اگرچه از گذشته می آید، دیگر از آن ماست که هستیم و آنها که پس از ما خواهند بود.

بدین سان، فردوسی در شاهنامه، گذشته را از زیر آوار ایام بیرون کشید و آن را چون پرنده‌ای به آسمان آینده پرواز داد.

گفتار چهار - جهان‌داری و پادشاهی 1-

ساختار اساطیری زمین بازتابی است از ساختار اساطیری آسمان.

در اساطیر ایران و تا اندازه ای هم در آیین زرتشتی و در مزدیسنا، آسمان یا مینو دارای ساختاری دایروی است که اهورا مزدا در مرکز آن قرار دارد و انجمن امشاسپندان متشکل از شش امشاسپند (وهومن، آشه، خشروئی، سپنت آرمئیتی، هئوروتات، اَمِرتات) گرداگرد او.

در جغرافیای اساطیری ما صورت زمین بازتاب این تصویر آسمانی است. در گاتها به هفت بوم جهان اشاره شده و زمین که خود یکی از امشاسپندان (اسفندارمذ) است، مانند وجود هفت گانه آنان از هفت اقلیم یا کشور تشکیل می شود: یکی در باختر و یکی در خاور، دو در شمال و دو در جنوب و خونیرس در میانه. «ایران ویج» در مرکز این میانه جای دارد.

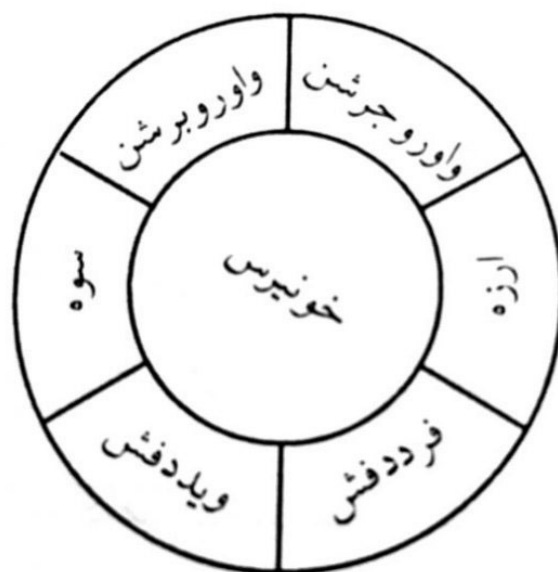
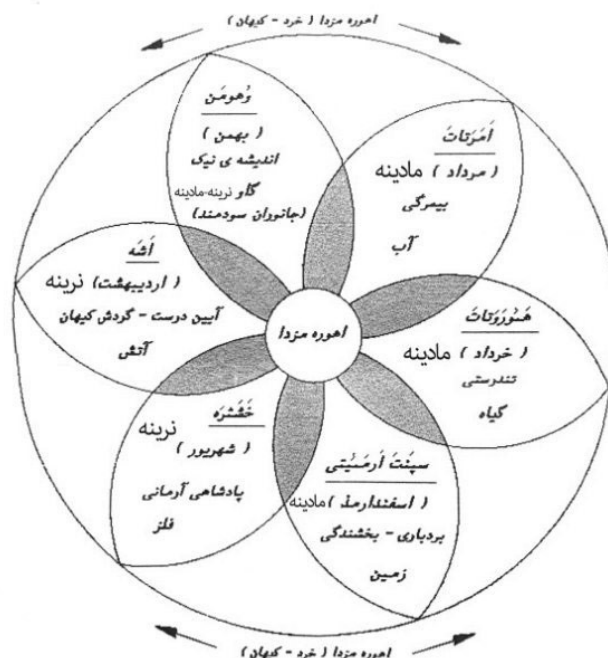
-صورت هفت پاره زمین از دوران ساسانی به ایران اسلامی و به جغرافیدانان عرب رسید. یاقوت که کتاب معجم البلدان خود را در قرن هفتم هجری تألیف کرده و تا زمان او قرن ها از انتقال این اصول به منابع عربی - اسلامی گذشته بود، در باره هیأت اقالیم هفت گانه به گونه ای سخن می گوید که گویی تنها روش مورد عمل در زمان او همین روش ایرانی بوده... در هر حال اساس کار دبیران دیوان، منجمان و ریاضی دانان همان اساس تقسیمات ایرانی یعنی تقسیم جهان به هفت بخش بوده است.

-در شاهنامه نیز ما همین زمین هفت گانه را می بینیم. هم شکلی زمین با آسمان تنها صوری نیست، بلکه شامل سیرت این دو نیز هست. بدین ترتیب هر دو به یک آیین و به یک سان سامان می پذیرند.

زمین امشاسپندی تن پذیر و جسمانی شده، هستی این جهانی و پیکرمند اسفندارمذ است و مانند آسمان مقدس. فرمانروای ایران باید این زمین را که مأوای ایرانیان است، همان گونه به سامان دارد که اهورا مزدا جهان و جهانیان را.

از این رو برای شناختن بهترین شیوه آرمانی کشورداری، به آیین جهان‌داری اهوره مزدا، و برای دانستن خویشکاری پادشاه در شاهنامه، به خویشکاری «پادشاه آفرینش» باید بازگشت.

-آرمان پادشاهی شاهنامه را می توان در پیروی - ناخودآگاه - از آن نمونه ازلی و رفتن به راه خدا دانست. «اشه» (داد) قانون این سامان، نظام و هماهنگی است. اهورا مزدا به این آیین بر جهان فرمان می راند. وی اشه را از خرد خویش آفرید. فرمانروایی برآمده و استوار بر چنین خردی، شهریاری آرمانی است.



جغرافیای اساطیری زمین
(طرح مهرداد بهار)

گفتار چهار - جهانداری و پادشاهی - 2

بخش سوم شاهنامه یعنی همان حماسه پادشاهی یا درباری که تقریباً تماماً در زمان ساسانیان می‌گذرد، ارزش ادبی و هنری بخش پهلوانی را ندارد، اما دانش‌نامه فرهنگ و تمدن است و از این بابت اثری بی‌نظیر و یگانه. افسوس که کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

-در بینش حماسی اساطیر ما، برای نبرد باید توانا و نیرومند بود. در میان امشاسپندان شهریور(خشته)، نماد فرمانروایی اهورامزدا، نشان توانایی مینوی و شهریاری آرمانی است. همان‌گونه که خویشکاری اهورامزدا در مینو برقراری داد است، پادشاهان نیز باید در میان آدمیان و در کشور داد بورزند و بیداد را براندازند. داد از جمله به معنای آیین یا قانون است، همان قانونی که اهورامزدا با آن کیهان را می‌گرداند.

از این‌رو پادشاهی به داد در کشور پیروی از الگوی پادشاهی اهورامزداست بر جهان و خلاف آن یعنی بی‌داد شاه، تکرار بی‌رسمی و بی‌قانونی اهریمن است که می‌کوشد داد را بیاشوبد و بی‌داد را برقرار سازد.

در چنین دریافت و بینشی از کاروبار جهان البته بی‌داد پادشاه تنها زندگی مردم را ویران نمی‌کند، بلکه طبیعت را، آتش و آب و جاندار و بی‌جان را نیز تباه می‌سازد.

-پس فرمانروای ایران باید این زمین را که مأوای ایرانیان است، همان‌گونه به سامان دارد که اهورامزدا جهان و جهانیان را. آرمان پادشاهی شاهنامه را می‌توان در پیروی ناخودآگاه از این نمونه ازلی و رفتن به راه خدا دانست.

-و اما سرچشمه خوبی و نیک‌کرداری و دانشوری پادشاه در خرد است و ستایش خرد در شاهنامه، نخستین است...

این کتاب به خلاف آثار همزمان، با ستایش باری‌تعالی، رسول‌الله و سلطان وقت آغاز نمی‌شود، بلکه پس از یاد خداوند آفریننده جان و خرد، شاعر سخن را برمی‌کشد و خرد را می‌ستاید... خرد اوستایی، که در منش و نهاد اهورامزدا بود، در اینجا نخستین آفرینش خدا، بهترین بخشایش وی و موهبتی است فرخنده

خرد دارد ای پیر بسیار نام
رساند خرد پادشا را به کام
یکی مهر خوانند و دیگر وفا
خرد دور شد درد ماند و جفا
زبان آوری راستی خواندش
بلنداختری زیرکی داندش
گاهی بردبار و گاهی رازدار
که باشد سخن نزد او پایدار
پراگنده اینست نام خرد
از اندازه‌ها نام او بگذرد
تو چیزی مدان کز خرد برترست
خرد بر همه نیکوی‌ها سر است
خرد جوید آگنده راز جهان
که چشم سر ما نبیند نهان

-این نام‌های گوناگون نشان چهره‌ها و خویشکاری‌های چندگانه خرد است در اندیشه فردوسی. ستایش خرد و نیز پیوستگی خرد، داد، دانش و دین و ارتباط پیچیده و تودرتوی آنها را در سراسر شاهنامه می‌توان دید. البته دیوان نیز بی‌بهره از دانش نیستند، آنها از جمله نوشتن و خانه ساختن و تنوره کشیدن و به آسمان پریدن را می‌دانند.

اما این دانش آنها از خرد ایزدی بی بهره است و به همین خاطر در سرگذشت افراسیاب، هفت خان‌ها و جز آن، به کار برانگیختن بادوبوران و برف می‌آید... دانایی دیو در دگرگون‌سازی واقعیت و سودجویی از آن است، چیزی که به زبان امروز، از حد «فن‌آوری»، آن هم با ویرانکاری در طبیعت و پدیده‌هایش، فراتر نمی‌رود.

-اگر داد، نهادن و بودن هر چیز به جای خود باشد، پس آنگونه که در مقدمه شاهنامه آمده «ستودن خرد را به، از راه داد». خرد و داد دو نیکوی توأم‌اند و بی‌داد، خلف صدق بی‌خردی است. همچنان که پادشاهان بیدادگر مایه ویرانی جهان‌اند، در فرمانروایی دادگران، گذشته از آسودگی مردم، طبیعت نیز جانی دوباره می‌گیرد.

کلاس شاهنامه، شاهرخ مسکوب

گفتار چهار - جهانداری و پادشاهی - بخش سه

تاریخ شاهنامه آیینه تمام‌نمای آرزوهای اجتماعی ایرانیان بود، از قرن‌ها پیش تا روزگار شاعر و پس از آن. شاه آرمانی چنین زمانه‌ای باید دانای دانایان و بیش از همه در اندیشه دین و دنیا، نگران خوب و بد اخلاق و رفتار و دل‌واپس بهبود حال و روز همگان باشد.

شاید از جمله برای همین، چند جلد پایانی شاهنامه، و بیش از همه پادشاهی نوشیروان، سرشار از انبوهی مفهوم‌ها، تعریف‌ها، آموزش‌ها و راهنمایی‌هاست. این انبوه در هم تنیده اما به ظاهر گسسته ی «حکمت عملی» را می‌توان از دیدگاه‌های گوناگون نگریست و بررسی کرد.

-در اینجا ما فقط به دو نکته بنیادی در اندیشه سیاسی و نظریه اجتماعی زمان اشاره می‌کنیم:

- به اینکه چرا در شاهنامه بیداد ستمگران به تن و جان خود آنان باز می‌گردد؟ شاهان بی‌خرد پیش از همه و بیش از همه به جان و تن خود ستم می‌کنند، همچنان که جمشید کرد، یا فرنگیس در کشتن سیاوش پدر را هشدار داد و گفت: «ستمکاره ای بر تن خویشتن.

- و نیز چرا بیداد آدمی تن طبیعت، آب و خاک و هوا، دشت و گیاه و دد و دام را، جهان را تباه می‌کند؟

در زبان فردوسی داور (=دادور) یکی از نام های خداست. خدا دادورزنده ای کار ساز است، و این اندیشه ای کهن بود که از روزگاران گذشته به شاعر شاهنامه رسید.

-از آنجا که آدمی خود آفریده پروردگار است، پس بیدادگر با تجاوز به آیین آفرینش، سامان جسم و جان خود را نیز تباه می کند. بیدادگران شاهنامه سرنوشتی ناخوش دارند. جمشید، نخستین آزمند شاهنامه، دم از خدایی زد که بیداد و گناه بزرگ بود.

سلم و تور و کاوس نمونه های دیگرند، یا سهراب و اسفندیار که آزمندان «بی گناه» شاهنامه اند. اینها همه به تن خود - و بیش از همه به تن خود- ستم کردند .

-«آز» نماد پریشانی و تجاوز، زیاده خواهی و بی رسمی، تجسم بیداد است. آزمند هرگز به مرزی، پایگاهی و چیزی بسنده نمی کند، همیشه نیازمند و سیری ناپذیر است، همه چیز را می خواهد و می بلعد و چون دیگر چیزی نیابد، خود را می جود و فرو می خورد. «آز» در دشمنی با اشته، نهایت بیداد است.

بیداد و «آز» هم گوهرند و در یکدیگر می دمند. پس بیدادگر نه به خود بسنده می کند و نه به جز خود، به ویژه اگر بیدادگر فرمانروای مردمی و سرزمینی باشد.

آنگاه پادشاهی او آشوب و آشفتگی در همه کس و همه چیز است. در برابر این بیداد، دادوری نه تنها برازنده اهوره مزدا و شاه بلکه خویشکاری همگان است.

داد و بیداد انسان - به منزله جزئی از جهان و آفریده ای از دست خدا - به آفریده و آفریدگار و پیش از همه به جسم و جان خود وی باز می گردد. پس او باید تن خود را همان گونه پاس بدارد که اهوره مزدا تن خود را! گویی انسان مسئول «تن» خدا نیز هست. بن مایه ناپیدای چنین اندیشه ای را بارها در سراسر کتاب می توان دریافت.

گفتار چهار - جهانداری و پادشاهی - بخش چهار

در روزگار ساسانی، آزادی آشکار تنها از آن شاه بود و قدرت پنهان از آن موبدان که شاهی را می آوردند و شاهی را می بردند (یا به کشتن می دادند). همدستی اینها یک چند، مایه شکوه و جلال شاهنشاهی و گسترش ایرانشهر بود، اما پس از چندی از فساد قدرت شاهان و خشک اندیشی موبدان، حکومت احکام شرعی، زجر و

آزار دگراندیشان - نسطوریان و مانویان و بوداییان و مزدکیان... و سرانجام توطئه های درباری و کشت و کشتار و هرج و مرج، دین و دولت هر دو فرو ریخت. تنها نگاهی به کتاب هایی چون «وندیداد»، «شایست ناشایست» و «روایت پهلوی» نشان می دهد که تسلط احکام عجیب بر زندگی روزانه، تئام با نظریه «داد» در اندیشه و «بی داد» در عمل، ناگزیر به چه بن بست اجتماعی و فرهنگی انجامید.

- «داد» به منزله آرمان شهریاری، دستگاه «اخلاقی - سیاسی» سامانمند و کهنی بود بازمانده از گذشته های دور و ناسازگار با ساختار اجتماعی ساسانی. تناقضی که این گونه میان پندار و کردار جامعه پیدا شد، در نهایت آن را در جان و تن دویاره ساخت و جامعه ساسانی را دچار انفجار کرد. شکست اندیشه یا آرمان «داد»، شکست فکری یک تمدن بزرگ بود. تمدنی که با تلنگر اعراب یک سره فرو ریخت.

- در اجتماع ساسانی، با دولتی متمرکز، دستگاه دیوانی، سازمان کشوری، ارتش و نظام مالیاتی گسترده و نهادهای قضایی و آموزشی استوار... مردم ناگزیر به زیستن در مقام و طبقه و «کاست» خود بودند.

هر کس در تنگنای همان موقع و مقامی که داشت، ماندنی بود و امکان برون جستن از آن را نداشت. در چنین راه و رسمی، دیگران «آزادان» دوره پهلوانی خبری نبود. پهلوانانی چون گیو و گودرز جایی نداشتند. آن پهلوان ها که در گذشته بودند، همه درگیر چنگال نهادهای اجتماعی گشتند. بهرام گور در حقیقت رستم این دوره بود. پادشاهی که اراده آزاد داشت.

این سازمان اجتماعی منجمد برای حفظ خود نیازمند احکام فقهی بود که بعدها، فقه اسلامی (بویژه شیعه) از آن ها تأثیر بسیار گرفت.

کانون حکومت پارت ها و ساسانیان کنار دجله و فرات بود و اولین مکانی که اعراب نو مسلمان به آن رسیدند و فتح کردند نیز، همان منطقه بود. حکومت عباسی از روی الگوی حکومت ساسانی بنا شد.

- تاریخ دوره ساسانیان در شاهنامه، «حماسه» فرهنگ و تمدن است و فردوسی در اینجا بیشتر چون مورخی حکیم زیروم سرگذشت و چهره های گوناگون خرد و دانش را می سراید. بوذرجمهر حکیم، رایزن و وزیر نوشیروان را شاید بتوان بزرگ ترین «پهلوان» میدان بینش و دانش این دوران دانست.

هرچه در حماسه پهلوانی، «آزادان» در نیرو و نبرد، یعنی در کردار می شکفند و سر می کشند، در حماسه تاریخی، کردار در سخن گل می کند و به بار می نشیند، بویژه در عرصه جهانداری و کشورداری و حکمت

عملی! تا آنجا که یافتن پاسخ درست و گشودن راز و رمز چیستان ها تنها مایه برتری و سرافرازی نیست بلکه در مناظره های فرستادگان شاهان - گاه مانند پیروزی و شکست در جنگ - بازنده ناگزیر باید برتری برنده دانایتر را بپذیرد و به خواست وی سر فرود آورد.

بدین ترتیب، دو رشته اخلاق از روزگار ساسانی به زمان های پس از آن رسید. یکی، حکمت عملی که از کلیله و دمنه آغاز شد و با قابوس نامه، سیاست نامه، کیمیای سعادت و گلستان و بوستان ادامه یافت. دیگر، اخلاق نظری که دلمشغول کاربرد ارکان خود نبود چون آن را ناممکن می دید. و این رشته ای بود که فردوسی آغاز کرد و در تاریخ بیهقی و نزد عرفا ادامه یافت و در حافظ به اوج خود دست یافت.

گفتار چهار، جهانداری و پادشاهی - بخش پنج

تاریخ دوره ساسانیان در شاهنامه، «حماسه» فرهنگ و تمدن است و فردوسی در اینجا بیشتر چون مورخی حکیم زیر و بم سرگذشت و چهره های گوناگون خرد و دانش را می سراید. در این دوره، شاهنامه دیگر حماسه کشورگشایی نیست بلکه حماسه کشورداری سیاسی و اجتماعی است.

به جای ماجراهای پهلوانی و مقابله پهلوان ها با هم، ماجراهای فرهنگی و مقابله آگاهی و دانش میان مثلاً ایرانی ها و هندی ها (اختراع شطرنج و نرد) مطرح است. بدین ترتیب مقابله فرهنگی و برتری در دانش جای فراز و فرود جنگ تن به تن را می گیرد. بوذرجمهر حکیم، رایزن و وزیر نوشیروان را شاید بتوان بزرگ ترین «پهلوان» میدان بینش و دانش این دوران دانست.

-به جای کی خسرو اینک انوشیروان دادگر پادشاه نمونه و آرمانی این عهد است. دادورزی وی به ویژه با کاستن مالیات ها و بهبود روزگار زیردستان آغاز می شود. اما بیشترین بخش سرگذشت دور و دراز پادشاهی او را گفت و گو با ملازمان و صاحبان خردمند و دانا دربرگرفته است.

به خلاف کی خسرو، دانش انوشیروان آموختنی است، او از گفتن و شنفتن با «هفتاد مردی که در خورد و خواب» همیشه با او بودند، از نشست و برخاست با ملازمان سخندان «دلش را می آراست». سخن خانه خرد و «مزرع سبزی» است که دانش ما را می پرورد و باز می آفریند. از همین رو سخنگو، در این دوره، مقام بسیار والایی دارد.

-هرچه در حماسه پهلوانی، آزادان در نیرو و نبرد، در کردار می شکفند و سر می‌کشند، در حماسه تاریخی، کردار در سخن گل می‌کند و به بار می‌نشیند؛ به خصوص در عرصه جهانداری و کشورداری و حکمت عملی! تا آنجا که یافتن پاسخ درست و گشودن راز و رمز چیستان‌ها تنها مایه برتری و سرافرازی نیست بلکه در مناظره‌های فرستادگان شاهان - گاه مانند پیروزی و شکست در جنگ - بازنده ناگزیر باید برتری برنده دانایتر را بپذیرد و به خواست وی سر فرود آرد.

-حماسه پهلوانی باز نمود رام کردن جهان و جهانیان است. در این کارزار بزرگ آدمیان با جهان و با یکدیگر در گیر کشاکش زندگانی و مرگاند و پهلوانان، نمایشگران این درگیری شگرف!

در حماسه پهلوانی به جای شرح بد و نیک، مبارزان در هنگامه زیستن و در برابر و برخورد با یکدیگر زشت و زیبای جهان، دردها و آرزوها، غریزه قدرت، بلندپروازی و عشق به زادبوم، مهر و کین و داد و بی‌داد را به جان می‌آزمایند.

اما در دوران تاریخی، دیگر آن یلان گردن‌کش که می‌خواستند ایران و توران را به هم برزنند و فلک را گوشمالی دهند، تاج بر سر نهاده‌اند و بر تخت آرام گرفته‌اند. اینک با شرح سرگذشت شاهان و تمدن و فرهنگی که شاهنشاهی ساسانی در آن «آرمیده» روبه‌رویم. این تاریخ، توصیفی است، وصف خرد و داد و دانایی و جز اینها، یا بی‌خردی، بی‌داد، نادانی و تباهی! و دریافتن، دانستن و بازگفتن این همه تنها به یاری سخن شذنی است.

گفتار پنج، آفرینش - بخش یک

در اساطیر ما و در آیین زرتشت، انسان آفریده می‌شود تا در مبارزه با اهریمن به یاری خدا بشتابد. پس آفرینش از این روست که این جهان که رزمگاه نیکی و بدی است، دوره نبرد را به سربرساند و پس از دوازده هزار سال دوران مینوی آغازین از سرگرفته و عصر طلایی برپا شود.

پرسشی که در این فصل با آن روبرو هستیم، اینست که جهان چگونه جایی است؟ چگونه آفریده شده و از کجا آمده است؟ مسئله آفرینش در قرآن چه تأثیری بر درک ما از آن گذاشته است؟

چه استنباطی از جهان در شاهنامه هست و این تصور از جهان در فرهنگ ایران چگونه جا به جا می‌شود و انتقال می‌یابد به عرفان ایرانی که از قرن پنجم به بعد تقریباً تمام صحنه ادب ایران را اشغال کرده است؟

و همچنین تفاوت تصویری که ما از جهان داریم با تصویری که فرهنگ غرب، از یونان تا امروز، داشته و دارد، چیست؟... چرا که در غرب جهان آفریده خدایان نیست، بلکه پیش از آنها بوده است.

در اساطیر یونان، در اندیشه فیلسوف‌های پیش سقراطی، نزد ارسطو، در مسیحیت آمیخته با فرهنگ یونانی، نزد دانته، سروانتس، گوته و نیچه نیز کمابیش با همین درک روبرو هستیم. مقایسه با غرب از اینجاست که ایرانی‌ها همیشه روی اصلی‌شان به سمت غرب بوده است.

در طول تاریخ، رویارویی یا داد و ستد فرهنگی ایران به طور عمده با غرب بوده است. در دوره پیش از اسلام، بده بستان با یونان. پس از یونان، از دوره ساسانیان و پارت‌ها به مدت هفت صد سال با رومی‌ها تا دوران صفویه که عثمانی‌ها جای بیزانس را گرفتند. و تا امروز.

حاشیه گفتار:

-پس از انقلاب مشروطه، تصویری که ما از جهان داشتیم و حافظ هم نمونه‌های آن بود، جای خود را به تصویری دیگر می‌دهد. مشروطیت ایران دو خواست اصلی داشت: یکی نظم و قانون، دیگری آزادی. نظم توسط رضاشاه برقرار شد، اما آزادی چیزی نبود که با یک تغییر رژیم پیدا شود.

تحقق آزادی نیاز به دموکراسی داشت و دموکراسی یک تمرین طولانی می‌خواست. ملت ایران هیچوقت این تمرین را نداشت چرا که از دیرباز گرفتار دو استبداد ریشه‌دار قدیمی بود. یکی استبداد سلطنتی به شکل آسیایی (به قول ویتفولگ) و یکی استبداد مذهبی.

-در زمینه فرهنگی، دو نماینده‌های فرهنگی دوره رضاشاه و سال‌های بیست، از یک سو کسروی است، از سوی دیگر هدایت. دو فردی که هم به یکدیگر بسیار مربوطند و هم از یکدیگر بسیار نفرت دارند.

کسروی نماینده فرهنگی آن نظامی است که انقلاب مشروطه به دنبال تحققش بود... اما هدایت مظهر تمام‌نمای آن جنبه از انقلاب مشروطه است که شکستش گریزناپذیر بود: یعنی آزادی. به همین خاطر هم سرنوشتش بسیار نمادین است: خودکشی.

-دو شخصیت بزرگ شعر آن دوره ما هم از یک سو، ملک‌الشعرا بهار و از سوی دیگر نیماست. در این دوره تصور ما از جهان تغییر می‌کند. بزرگ‌ترین قصیده‌سرای ما ملک‌الشعرا بهار است.

قصیده آن بخشی از شعر است که به لحاظ ساخت و محتوا ارتباطی با عرفان ندارد... شعر نیما نیز در مخالفت با حافظ پیدا می‌شود. در «افسانه» خطاب او به حافظ است و استنباط نویی از جهان ارائه می‌دهد. پس از ملک‌الشعرا و نیما، سه چهار دهه طول می‌کشد تا شعر ما دوباره جانی تازه بگیرد.

از ۱۳۴۰ به بعد، شعر معاصر فارسی با عرفانی بی‌خدا از نوع عرفان سهراب سپهری به میدان می‌آید. درحالی که نماینده برجسته شعر اجتماعی - سیاسی این دوره احمد شاملوست.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار پنج، آفرینش - بخش دو

در ادیان ابراهیمی چون اسلام و یهودیت، خدا مطلق است و به تصویرکشیدنش حرام. در مسیحیت اما، به دلیل آمیختگی آن با فرهنگ یونانی، تصویر وجود دارد. در یونان باستان خدایان همه دارای جسم هستند...

زیبایی بدن و هنر تقلید از طبیعت از ابتدا با این فرهنگ عجین بوده و جسم اعتبار دیگری داشته است... در نتیجه این دو بنی بودن فرهنگ غرب، یکی مسیحیت و دیگری یونان، می‌بینیم که مسیح از ابتدا خدایی است با کالبد انسانی که باید از عالم بالا به پایین بیاید، رنج‌های بشری را تحمل کند و دوباره به آسمان برگردد تا کامل بشود.

-پرسش اینست که اگر در اسلام تصویر حرام است، پس تمثیل امام‌ها و شمایل مقدسین از کجا آمده است؟ و اساساً نقاشی در ایران پس از اسلام چرا چنین گسترشی داشته است؟ چه شد که پس از ورود اسلام، سنت تصویرگری در میان‌رودان (بین‌النهرین) گسسته شد، اما در ایران ادامه یافت؟ چه شد که مینیاتور ایرانی چنین رشدی پیدا کرد؟

-از قرن دوم اسلامی که تمدن اسلام با مراکزى چون کوفه و بصره و بعد هم بغداد گسترش پیدا کرد و در دوره خلفای عباسی به اوج رسید، در میان‌رودان (بین‌النهرین) نقاشی موقوف شد.

در همان زمان، در دمشق که همجوار بیزانس بود و دارای سنت نقاشی، یک نوع هنر تزیینی به وجود آمد بر اساس اشکال هندسی (مثل خاتم کاری در ایران). این هنر تزیینی رواج یافت اما از تصویرگری یا نگارگری اثری در طی چند صد سال در آنجا دیده نمی‌شد.

-در ایران اما، از دوره ساسانیان سنت سنگ‌نگاره و نقش‌های دیواری وجود داشت. در قرن های اولیه اسلامی هم نشانه‌هایی هنوز از تصویرهای دیواری به چشم می‌خورد و دوره درخشان هنر نیشابور را هم می‌شناسیم و نیز در کاشان کار روی ظروف که حاکی سابقه طولانی هنر نزد صنعت‌گران آن است.

از دوران مغول‌ها به بعد هم نقش آدم همه جا فراوان است. پرسش این است که چرا در بین‌النهرین که از دیرباز، از دوره سومری‌ها مثلاً، سنت مجسمه‌سازی و تصویرگری وجود داشته، پس از اسلام این سنت ناگهان گسسته می‌شود ولی در ایران ادامه پیدا می‌کند؟

-نشانه‌های حضور تصویرگری در ایران از پنج‌گند گرفته تا نیشابور تا سنگ‌نگاره‌های پراکنده‌ای که از قرون دوم و سوم باقی‌است، گوشه و کنار به چشم می‌خورد. تا اینکه در دوره تیموریان شاهد نوعی شکوفایی هنری هستیم.

تاثیر ارتباط با بیزانس در شمال غربی ایران امروز و در مشرق آناتولی که بعدها در تماس با عثمانی ادامه پیدا می‌کند و نیز آشنایی با نقاشی چین که مغول‌ها به ایران آوردند، شکفتگی فوق‌العاده‌ای پدید می‌آورد که منجر می‌شود به پیدایش مینیاتور ایران با ویژگی‌های خاص خود (یعنی نه چینی نه بیزانسی).

نتیجه این‌که به قول فرنگی‌ها یک نوع کادر دید همواره وجود داشته که ادامه می‌یابد تا سینمای امروز ایران... یعنی هنرمندی چون کیارستمی چه بداند چه نداند، از یک دید زیبایی‌شناسانه که پشت سرش هست، بهره‌مند می‌شود.

این را هم فراموش نکنیم که اگر چه هنر تصویرگری به مناسبت مسلمان بودن ممنوع بوده، اما از همان ابتدا هم در ایران هم نزد عرب‌ها، صنعت کتاب‌سازی گرایش داشته است به نقاشی و تصویر و تزیین.

این دید استتیک سپس ادامه پیدا می‌کند تا دوره قاجار که البته نقاشی قاجار یک نوع، اگر بشود گفت، مینیاتور «منحط» است. اما در همان دوره هم در کاشی‌کاری خانه‌ها، تکیه‌ها، حمام‌ها و زورخانه‌ها تصویرهایی فوق‌العاده زیبا می‌بینیم. خالقان این تصویرهای به غایت هنری کوره‌پزها و مردم ساده بودند. بهترین نمونه‌های این هنر در شیراز و البته در کرمان و اصفهان بوجود می‌آید.

اشاره‌ای هم بکنیم به این که زیبایی شناسی قرآن کلامی است. آنچه از سوی خدا به پیغمبر می‌رسد وحی است، یعنی همان کلام. در آیین یهود هم همینطور است. استتیک اوستا اما هم کلامی است هم تصویری.

آفرینش از جهتی با یک دعا شروع می‌شود که خود کلام است، و از جهت دیگر زیباست زیرا که تجسم و تجسد اهورا مزداست. در گاتها، زرتشت تلاش دارد اهورا مزدا را ببیند.

دانستن اینجا از راه دیدن است که این تصویری قدیمی از فهم است. از طرف دیگر خدا در فکر ایرانی مطلق نیست. اهورامزدا یک وجود شونده است نه باشنده. او بعد از آفرینش است که خدا می‌شود.

پس از گذشت دوازده هزار سال، او که دانای مطلق یا بقولی «همه‌دانا» بود، «همه‌توانا» هم می‌شود. چون مطلق نیست، پس دارای فرم است و دوازده هزار سال طول می‌کشد تا کامل شود. به همین مناسبت است شاید که به تصویرکشیدن اهورامزدا و ایزدان دیگر چون مهر و آناهیتا در سنگ‌نگاره‌ها متداول بوده است.

این نوع زیبایی استتیک دیداری که در ادیان وحدانی و سامی وجود ندارد، در اینجا انسان‌شکل (Anthropomorphe) است.

اهورا مزدا، آناهیتا و یا ایزد مهر را همه جا به صورت انسان می‌بینیم و در اوستا حتی توصیف زیبایی اندام آناهیتا (سینه‌ها، کمر، بازو و غیره) را می‌خوانیم.

با این وصف، اگر خدا ناکامل، شونده و فرم‌پذیر باشد، تصور عرفانی یا میستیک (عرفان به معنی وسیع‌تر) از خدا، چگونه می‌تواند باشد؟... میستیسیم برخاسته از چنین تصویری از عالم وجود و از خدا به کجا می‌تواند بکشد؟

باور من این است که با چنین تصویری از عالم وجود و از خدا، می‌شد به نوعی از پانته‌ایزم (همه‌خدایی) دست یافت که این البته با وحدت وجود تفاوت اساسی دارد. تفکری نزدیکتر به اندیشه اسپینوزا تا به مولانا.

البته در فکر زرتشتی و اساطیر ایران، ما به این نوع میستیسیم نمی‌رسیم. علتش هم این است که به گمان من، وندیداد و موبدهای زرتشتی از زمانی که به اقتدار می‌رسند، راه را بر معنویت دینی می‌بندند. در نتیجه ما متفکر زرتشتی نمی‌شناسیم که به بن این فکر دست یافته باشد و نگاهی اینگونه به دین خود افکنده باشد.

یکی از نکات بسیار زیبا و باریک اساطیر ایرانی که متاسفانه آن‌طور که باید به آن پرداخته نشده، مسئله اندیشه است. در اساطیر ایران انسان به جهان می‌آید برای آنکه در نبرد با بدی دستیار خدا باشد.

آفرینش نیز برای همین روی می‌دهد و اهورامزدا این جهان را که رزمگاه نیکی و بدی است، برای پیروزی بر اهریمن می‌آفریند. اما این پهنه گسترده نبرد و کارگاه سرنوشت هستی، چگونه در وجود آمد؟

-پیش از آفرینش اهورامزدا همه‌آگاه است، اما این آگاهی بی‌جنبش است. او سرور دانا و خردمند است. خرد (توانایی اندیشیدن و دانستن) در ذات اوست. دانایی بدون خرد، دانایی و خدا بدون دانایی، خدا نیست.

دانایی بدون خرد اهریمنی است و خدا بدون خرد خدا نیست. (به خلاف اندیشه عرفانی که در آن خدا بدون عشق خدا نیست.) دانستن، بی‌گمان در اندیشیدن هستی می‌پذیرد. باید چیزی را اندیشید تا دانست، نیندیشیده نمی‌توان دانست. اهورامزدا در آگاهی یا دانایی خویش اندیشید و و اهریمن و فرجام کار او را دانست و زمان کران‌مند را آفرید تا آن را پایانی باشد. پیش از آفرینش، اهورامزدا و اهریمن هر دو در زمان اکرانه (بی‌کران) بودند

. پس از آنکه اهورامزدا اهریمن را دانست و به وجودش پی برد، برای نبرد با او مینو و گیتی (جهان مادی) را آفرید.

هرمزد خدایی خردمند، آگاه و داناست. در اینجا و در شاهنامه نیز، اینها مفهوم‌های نزدیک به هم و گاه جانشین یکدیگرند. فقط شاید بتوان اندیشیدن را برانگیختن و به کار بردن خرد دانست.

از خرد اندیشنده، آگاهی و دانایی پدیدار می‌شود. اهورامزدا پیش از تازش اهریمن، خرد و دانایی کران‌مند و در خود بود... اهورامزدا پس از تاختن اهریمن، به خود آمد و خود را اندیشید. آفرینش به خود آمدن خرد، یعنی «خودآگاهی» و بیداری اندیشه‌ای است که خود را می‌اندیشد. خودآگاهی، به کار بستن دانایی (فعال شدن و از قوه به فعل درآمدن آن) است.

-اهورامزدا (به معنی سرور دانا) «همه آگاه» است. آگاهی بخرد یا خرد آگاه، «منش» و کشتزار اندیشه اهورامزداست، کشتزاری به فراخی زمان و مکان که در آن بذر اندیشه می شکفت و گل می کند.

می توان پنداشت که اهورامزدا پیش از آفرینش اندیشه ای نابه خود، خاموش و خفته است که با هجوم اهریمن به خود آگاه می شود. زیرا لازمه آگاهی به خود، وجود یا دست کم تصویری از وجود دیگری است و در اینجا اهریمن آن «دیگری» و انگیزه خویش کاری اهورامزداست.

آن آگاهی خاموش در به خود آمدن و اندیشیدن زندگی می یابد و زیستن، یعنی افتادن در دایره زمان. اهورامزدا خدایی «شونده» است نه «باشنده». توانایی او در حال شدن است و تمام نمی شود مگر با به سر رسیدن تاریخ جهان در «تن پسین» و نابودی اهریمن. اهورامزدا زمان مند و در نتیجه، خدایی «تاریخی» است.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار پنج، آفرینش - بخش چهار

اهورامزدا اندیشه ای اندیشنده و جهان اندیشه ای اندیشیده است. اندیشیدن اهورامزدا، شدن جهان است. جهان از سویی اندیشه پیکرمند (لموس) و از سوی دیگر، زمان پیکرمند است. زمان از گردش افلاک پیدا می شود، یعنی در حقیقت از حرکت مکان بوجود می آید. وجود افلاک اندیشه زمان را با خود دارد. اما جهان چگونه اندیشیده شد؟ آفرینش به چه ترتیبی انجام گرفت؟ گیتی چگونه هستی یافت؟ سلسله مراتب یا «پایگان» آن چه بود؟

- «اهورامزدا آفرینش را اندیشید و تن خویش را نیکو بکرد.» پس اندیشه زاینده تن اهورامزدا و سرچشمه و خاستگاه جهانی است که در آنیم. به عبارت دیگر جهان، اندیشه بیرونی شده و پیکرمند خداست.

در این اندیشه همچنین (مانند زمان بی کران) تصویری از مکان (تن) بی کران را می توان دریافت که هرمزد خود در آن است.

آدمی و آفریدگان نیک، در نهایت از تن خدا بردمیده اند، اما به مراتب و درجات: نخست از روشنی «راست گویی» یا اشته پدیدار می شود و آنگاه از راستی روشنی بی کران و از آن تن بی کران. همه آفریدگان از تن بی کران بوجود آمده اند و این سیری است از مینو به گیتی، از جان به تن و از اندیشه ناب به صلابت سنگ!

- اوستا نخستین آفریدگان اهورامزدا یعنی امشاسپندان هفت‌گانه را چنین برمی‌شمارد:

۱- بهمن (وهومن): اندیشه نیک (مظهر مادی آن: گاو و جانوران سودمند)

۲- اردیبهشت (اشه): داد، سامان جهان (مظهر مادی آن: آتش)

۳- شهریور (خستره): پادشاهی آرمانی و نیرو (مظهر مادی آن: فلز)

۴- سپندارمذ: بردباری و بخشندگی (مظهر مادی آن: زمین)

۵- خرداد (هئوروتات): تندرستی (مظهر مادی آن: آب)

۶- امرداد (امرتات): بی‌مرگی (مظهر مادی آن: گیاه)

۷- اهورامزدا، که خود هفتمین امشاسپند است، حاضر در مینو و در گیتی

در بندهش، اهورامزدا ابتدا آفرینش را در مینو به انجام می‌رساند، سپس از روی الگوی آسمانی، گیتی را می‌آفریند. آفرینش از مینو به گیتی، از آسمان به زمین، از عالم بالا به عالم مادی می‌آید.

این آفرینش که سیری است از مجرد به مُجَز، این‌گونه سروده می‌شود:

- امشاسپندان هفت‌گانه

- ایزدان (مهر، سروش، نریوسنگ...)

- فروهرهای آسمان و زمین، آب و گیاه، آدمی و ستور

- مردمان (کیومرث، جمشید، زرتشت...)

- همچنین در آدمی فره که مانند فروهر گوهری مینوی است، پیش‌تر از تن آفریده می‌شود تا در همدستی با خدا خویشکاری دوجوانی خود را به انجام رساند. نبرد کیهانی فروهرها به یاری اهورامزدا به شکست اهریمن می‌انجامد. بی‌یاری آنها، آفرینش ناتمام می‌ماند. در اینجا نیز گوهر مینوی انسان (فروهر) پیوسته به خداست، به خواست خود و برای یاری به او تن‌پذیر می‌شود، به زمین می‌آید و پس از مرگ تن، باز به وی می‌پیوندد.

همان‌گونه که خدا اندیشه‌ای فعال و آفرینش جهان پیدایش و پدیداری این اندیشه است، انسان بودن نیز در بنیاد و از همان دم نخست به اندیشیدن است. خدا با اندیشیدن، خدا می‌شود و انسان با اندیشیدن، انسان.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار پنج، آفرینش - بخش پنج

اهورامزدا جهان را برای مبارزه با اهریمن آفرید. پیش از آفرینش جهان، زمان کران نمی‌شناخت. با آفرینش جهان، زمان کران‌مند نیز به وجود آمد تا نابودی اهریمن را ممکن سازد. در پایان زمانِ کران‌مند و با نابودی اهریمن، اهورامزدا نیز خدای همه‌توانا می‌شود. بدین ترتیب خدا نیز وجودی است تاریخی و دارای سرگذشت؛ سرگذشتی که با سرنوشت اهریمن گره خورده و در دوازده هزار سال به انجام می‌رسد.

-از سوی دیگر، با آفرینش جهان، مکان نیز آفریده می‌شود و این آفرینش در زمان انجام می‌پذیرد. بنابراین در فرهنگ ما، مکان زمان‌زده است، یا به عبارت دیگر جهان اسیر زمان است و این ویژگی اندیشه ایرانی است. چنین تصویری از «جهانِ زمان‌زده» را نزد فردوسی - مسلمان قرن چهارم هجری - نیز می‌یابیم. مقایسه‌ای کوتاه با قرآن و تورات نشان می‌دهد که در این ادیان این‌گونه نیست. پس برای درک میراث فکری فردوسی در شاهنامه، نگاهی گذرا به اسطوره آفرینش در این ادیان می‌اندازیم.

-زمان گرانی‌گاه، مرکز و محیط عالم اندیشه شاعر ماست. و چهار صد سال مهلت ناچیزی است تا باورهای سخت‌جانِ کهنه که آشکار و پنهان در بن جان قوم یا ملتی ریشه دوانده بود، از خاطر زدوده شود. حتی امروز هم هزار سال پس از فردوسی، هنوز پاره‌ای از پندارها و باورهای باستانی همچنان در کنه ضمیر ما لانه کرده است. نمونه‌های آن بی‌شمارند.

-در اساطیر ایرانی و در دین مزدیسنی، انسان دیرتر از موجودات دیگر آفریده می‌شود. در مقدمه شاهنامه نیز همین باور از آفرینش انسان را می‌بینیم. در وصف انسان، فردوسی می‌نویسد:

نخستینِ فطرتِ پسینِ شمار
تویی، خویشتن را به بازی مدار

زمان مسلط است بر مکان یا به تعبیری دیگر مکان اسیر زمان است. همین درک از زمان دنیوی را در فردوسی می‌بینیم که به عنوان چرخ یا سپهر ازش یاد می‌شود:

جهانا چه بد مهر و بد گوهری
که خود پرورانی و خود بشکنی

-در اندیشه اساطیری ما، زمان مانند خون در هر موی‌رگ جهان روان است. از همین رو، آمدورفت ماه و خورشید و ستارگان، سپهر گردنده، گردون گردان و چرخ که نماد و نشان‌دهنده گردش زمان‌اند و مانند اینها، اشاره به گیتی و نام‌هایی است که جهان بدان نامیده می‌شود. چرخ در گردش خود ما را می‌آورد و می‌برد. پس این جهان و تن زنده که گیتی ماست، نیز اسیر گردش چرخ است.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار پنج، آفرینش -بخش شش

در مطالعه شاهنامه باید بدانیم که درک شاعر از خدا چگونه است، تصورش از انسان کدام است، دریافتش از رابطه خدا با آدمی به چه شکل است و این‌همه، چگونه جهانی را در اثر رقم می‌زند. برای دست یافتن به چنین درکی است که بازبینی موجزی از داستان آفرینش در بندهش، قرآن و تورات ضروری به نظر می‌رسد.

-در دوران آمیختگی که ما در آن به‌سرمی‌بریم، جهان اندیشه پیکرمند اهورامزدا و اهریمن و نیز رهرو راهی است مقدر در زمانی معین. بنا بر بندهش، زمان «نیرومندتر از هر دو آفرینش است: آفرینش هرمزد و نیز آن اهریمن... زمان یابنده جریان کارهاست... زمان از آگاهان آگاه‌تر است... به زمان است که خانمان برافکنده شود... کس از مردمان میرنده از او رهایی نیابد، نه اگر به بالا پرواز کند، نه اگر به نگونی چاهی کند و در نشیند و نه اگر زیر چشمه آب‌های سرد فروگردد».

-چنین تصویری از جهانِ «زمان زده» را در شاهنامه فردوسی - مسلمان قرن چهارم هجری - نیز می‌یابیم.

مزدیسنا و اسلام - با وجود همه تفاوت‌ها در بینش و دریافت و پیامدها - هر دو به خدایی فراتر از هستی این جهانی، به آفرینش، پیامبر و کتابی آسمانی،^{۲۰} گوهر ایزدی انسان، ناپایداری دنیا و معاد باور داشتند. و این خواه‌ناخواه، کار رخنه «گبرکی» در مسلمانی را آسان‌تر می‌کرد.

به‌خصوص که فردوسی اهل خراسان بود و مسلمان «رافضی»، دوازده یا هفت‌امامی! خراسان یکی از کانون‌های بزرگ جنبش اسماعیلیان بود و کسی چون او چه بسا از اندیشه‌ها و باورهای آنان - پاره‌ای، به نام و صورتی دیگر، برگرفته از ایران پیش از اسلام - بی‌خبر نبود. در گذشته، همان‌گونه که پرستش‌گاه‌های آیین تازه را بر ویرانه‌های معابد منسوخ بنا می‌کردند، پندارها، آداب و سنت‌های پیشین نیز دست‌مایه آراستن و پیراستن و برساختن بینش دین یا مذهب تازه بود.

-افزون بر این‌ها و شاید کاراتر از همه در انتقال بینش فرهنگی روزگار باستان، ترجمه ادب پهلوی به عربی و فارسی، رواج داستان‌های مردمی و فولکلوریک، شناخت از خدای‌نامک‌ها و آگاهی به تاریخ پیشین ایران بود که هنوز در خاطره‌ها زنده بود.

به ویژه که در قرن سوم هجری، نوعی رنسانس آیین زرتشتی پیش آمد و کتاب‌های زرتشتی بار دیگر تدوین شد، از جمله مهم‌ترینش، یعنی بندهش. گویا موبدان زرتشتی به این نتیجه رسیده بودند که آیین‌شان دارد از دست می‌رود و آنچه را که بود گرد آوردند، نوشتند و به ثبت رساندند.

-در تصور فردوسی از خدا ما شاهد بروز عقاید زروانی، اهورایی و الهی (منسوب به الله) هستیم. و همین باعث تناقض در فکر اوست، تناقضی زاینده و خلاق، اما کدام فکر بزرگ است که دارای تناقض نباشد؟ فردوسی، حافظ، خیام و حتی سعدی (در غزل‌های عاشقانه‌اش) همین‌گونه‌اند.

فردوسی به عنوان مسلمان قرن چهارم هجری در خراسان وارث چه سنت و چه باورهای فرهنگی و دینی بوده است؟ چه نشانی از آنچه در مورد آیین زروانی، مزدیسنی و قرآن گفتیم، در شاهنامه یافت می‌شود؟ چند بیت مقدمه شاهنامه جمع‌بندی‌ای است از این سه باور، سه خدا و سه نوع آفرینش که تناقض و سرگردانی حاصل از آن تا آخر کتاب ادامه پیدا می‌کند.

می‌توان گفت که سنت فرهنگی‌ای که از سرچشمه‌های مختلف به صورت نوشته یا نانوشته، عامیانه یا فاضلانه، فلسفی، مردمی، فولکلوریک و غیره به فردوسی رسیده بوده، در شاهنامه تبدیل به آمیخته‌ای اندام‌واری (ارگانیک) شده است که همه آنها هست و هیچ‌کدام از آنها نیست. یک چیز نو است، یک حاصل تازه!

-در قرآن، دنیا و آخرت، ثواب و گناه، بهشت و دوزخ، پاداش و پادافره از شالوده‌های استوار پیدایش هستی و آفرینش است. دنیا ناپایدار است، بی‌وفاست و به این مناسبت بی‌بهاست. سرای دودری است که به قول فردوسی «یکی اندر آید دگر بگذرد». زندگی جاوید در آخرت است. دنیا جولان‌گاه زمان ویران‌کار در بیرون، و نفس اماره در درون ماست.

-جهان یا «گیتی» اوستا نیز از این بابت بی‌شباهت به قرآن نیست. آن نیز زمانی دارد کران‌مند و روزی به پایان می‌رسد.

در فرهنگ مزدایی، همچنین گردش سپهر و ستاره سرنوشت ما را رقم می‌زند و آدمی در اوج ناامیدی تلاش می‌کند که چون رستم فرخ‌زاد سرگذشت خود را بسازد.

سرنوشت (یا به اصطلاح قرآن تقدیر) بی اختیار ما رقم زده می‌شود، اما مؤمن نیز چون پهلوان حماسه از پا نمی‌شیند تا صراط مستقیم را بیابد، هرچند که تقدیرش رقم‌خورده است. در گردش روزگار، ما سایه روشنی از نیک و بد هستیم با سرگردانی و حیرتی فزاینده و نومیدی و امید پیوسته.

-در دیباچه شاهنامه - گفتار اندر وصف آفرینش عالم - خدا جهان را از هیچ آفرید. در آغاز چهار گوهر نخستین یعنی آتش و باد و آب و خاک آفریده شد که این فکری یونانی است و متعلق به فیلسوف‌های اولیه پیش از سقراط که در دوره ساسانی یا حتی پیش از آن به ایران آمده بود.

از ترکیب و سازگاری این گوهران، چرخ یا «گنبد تیزرو» پدید آمد و با گردش همیشگی و درنگ‌ناپذیر آن، زمان بی‌چهره و ناپیدا دریافته و صورت‌پذیر شد.

آن‌گاه دشت و کوه و دریا، گیاهان و درختان، ستاره و نور، جنبندگان و جانوران پیدا شدند؛ اما بی‌بهره از گویایی و خرد! پس از آن نوبت به آفریدن انسان می‌رسد که دارای زبان سخن‌دان و خرد کاردان است، به خلاف جانوران دیگر «بد و نیک و فرجام کار» را می‌داند و در برابر پروردگار پاسخ‌گوی کارهای خود است.

-و این آغاز گرفتاری آدمی است. چون پاسخ‌گویی بدون آزادی در گزینش میان نیک و بد تصورپذیر نیست. به بیان دیگر اگر آدمیزاد مسئول است، باید آزاد هم باشد. آزاد بودن شرط لازم و ضروری مسئولیت است. اما انسان، این «برآورده دو گیتی»، آزاد نیست. در شاهنامه، انسان گرفتار جبر زروانی است (حتی اهورامزدا و اهریمن هم گرفتار همین جبر هستند) و سرنوشتش به فرمان چیز دیگری است، چیزی که توانا‌تر از همه است: زمان!

شنیدم زدانا دگرگون ازین

چه دانیم راز جهان‌آفرین

نگه کن بدین گنبد تیزگرد

که درمان ازویست و زویست درد

نه گشت زمانه بفرسایدش

نه آن رنج و تیمار بگزایدش

نه از جنبش آرام گیرد همی

نه چون ما تباهی پذیرد همی

ازو دان فزونی و هم زو نهار

بد و نیک نزدیک او آشکار

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار پنج، آفرینش بخش هشتم

گرانی‌گاه، مرکز و محیط اندیشه فردوسی، مسئله زمان است. چکیده‌ی جهان‌بینی او در مقدمه شاهنامه به خوبی دیده می‌شود. در همان چند بیت آغازین، او جهانی را رقم می‌زند که زمان در رگ و پی‌اش دویده است. در ادامه‌ی کتاب هم تصور زمان و سرنوشت، تاروپود ساختار دو جهان، اجتماع و انسان را در روند داستان‌ها به هم می‌پیوندند، «زمان‌خدای» پیدا و ناپیدایی که تافته‌ی بخت یا سرنوشت ما را می‌بافد و می‌شکافد و بی‌آنکه بدانیم چرا، بر عرصه‌ی خاک رهایمان می‌کند. این یکی از سرچشمه‌های حیرت شاعر است، رازی که در سراسر کتاب در تکاپوی دریافت آن است.

چپ و راست هر سو بتابم همی

سروپای گیتی نیابم همی

یکی بد کند نیک پیش آیدش

جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز به نیکی جهان نسپرد

همی از نژندی فروپژمرد

- زمان در اسطوره و حماسه، زمانی است مقدر، زمانی که با کیفیت یکسان و بدون تحول جریان دارد. در دوره تاریخی شاهنامه هم، تاریخ اجتماع تاریخی است مقدر. سرنوشت ساسانیان گویی از پیش رقم زده شده است، چنان که در نامه رستم فرخ زاد به برادرش می بینیم:

ز بهرام و زهره است ما را گزند

نشاید گذشتن ز چرخ بلند

- اما از آنجایی که شاهنامه حماسه است، شخصیت ها به سرنوشت مقدر خود گردن نمی نهند و از پی دگرگون ساختن آن تلاش می کنند. قهرمان های حماسه همواره در پی اعمال اراده خود بر سرنوشت از پیش رقم خورده شان هستند. خویش کاری پهلوان ها، ساختن و پرداختن سرگذشت به جای سرنوشت است.

- در آمیختگی دیرین جبر زروانی (فرمان روایی بی چون و چرای زمان) از سویی و آزادی مزدایی (خویشکاری انسان در زندگی) از سوی دیگر به روزگار فردوسی نیز رسیده و در ضمیر ناخودآگاه زمانه او زنده بوده است.

آفرینش جهانی بدنهاد و ستمکار از سوی خدایی خردمند و دادگر، برای فردوسی مسلمان معمایی درنیافتنی است که از همان مقدمه و سپس با مرگ نخستین پادشاه (کیومرث)، کتاب باز و با مرگ آخرین پادشاه (یزدگرد)، بسته می شود.

- سرچشمه تناقض میان بخت (زروانی) و خویشکاری (اهورایی)، میان گردش چرخ سرنوشت ساز و خواست انسان در کجاست؟ فردوسی تا حد زیادی وارث فرهنگ و تمدن دوره ساسانی است، دوره ای که باورهای زروانی در کتاب ها و آیین مزدیسنی رخنه کرده بوده است. به نظر می رسد که در اندیشه او، تصویری سه گانه از خداوند به صورتی یگانه درآمده است.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار پنج، آفرینش - بخش نهم

می‌دانیم که فردوسی یک سلسله داستان‌ها و روی‌دادهایی را که منابع مختلف در اختیارش قرار داده بودند، برای کار خود انتخاب کرد و بخشی دیگر را کنار گذاشت. او با این کار، در حقیقت تاریخ جدیدی را اختراع کرد. تاریخی که حماسه و اخلاق دو شالوده‌ی اصلی آن هستند. البته وجود شالوده اخلاقی تناقض‌ها و پیچیدگی‌هایی را که در امر اخلاق و کاربرد آن در زندگی روزمره وجود دارد، به تاریخ نیز منتقل کرده و آن را غنی ساخته است.

اما انگیزه فردوسی در انتخاب این داستان‌ها و افسانه‌ها چه بوده است؟

- فردوسی مورخ نیست بلکه شاعر است، شاعری که موضوع کارش تاریخ است. او به عنوان یک شاعر بزرگ، دریافت و بینشی از گوهر فرهنگ خود دارد که از طریق خاطره جمعی به او رسیده است.

او در حقیقت بینای آنسوی نادیدنی چیزهاست. خاطره جمعی تجربه دیرینه و کهن‌سالی است که در ضمیر ناخودآگاه مردمی پیدا می‌شود که طی دورانی طولانی با هم زیسته‌اند و تجربیات مشترکی داشته‌اند. این خاطره جمعی چون نهر ناپیدایی است که در زیرزمین جاری است.

کلید فهم تاریخی که فردوسی سروده است، بازتاب سرگذشت کیهان و گردش جهان است بر زمین. آنچه در عالم بالا اتفاق می‌افتد، یعنی جنگ اهورامزدا و اهریمن و رستاخیز سوشیانس‌ها، در گیتی نیز روی می‌دهد. درگیری و پیکار دادگران و بیدادگران و خویش‌کاری آدمی در این میان، گوهر و عصاره تجربه تاریخی کتاب است.

- آرزوی رستگاری در فرهنگ ما نه تنها در شاهنامه که در گاتها، یعنی در کهن‌ترین بخش اوستا هم خود را بروز می‌دهد. این آرزو از دوران‌های بسیار دور در ضمیر پنهان ما جایگیر بوده است. گزینش فردوسی از رویدادهای تاریخ ایران لااقل در بخش اساطیری و پهلوانی آن، با چنین الگویی سازگار است. آنچه فردوسی می‌سراید، آن رمز تمثیلی تاریخ ایران، آن چیزی است که در خاطره جمعی ما وجود دارد.

-شاعر یا هنرمند حقیقت یک فرهنگ را در روح خود تجربه می‌کند، پیش از آنکه گاه حتی این حقیقت در عالم بیرون فرصت بروز پیدا کند.

به عنوان نمونه، شاید بتوان گفت که صادق هدایت با نوشتن «توپ مروارید»، انقلاب اسلامی را در روح خود تجربه کرده بود یا در «وغوغ ساهاب» سوم شهریور را زیسته بود.

آن فروریختنی را که بعدها پیش آمد، او پیشاپیش دریافته بود. همان‌گونه که کافکا هم فاشیزم را در روح خود تجربه کرد و فضایی ساخت و پرداخت که کمونیزم و فاشیزم را تداعی می‌کند. نزد فردوسی هم اینگونه است. در تاریخ حماسی‌ای که او سروده است، گوهر فرهنگ ایرانی بروز می‌کند و این معرفت شهودی در روح شاعر وجود داشته است. فردوسی در اثر بزرگ سی ساله خود جوهر تاریخ ایران را آراسته و پیراسته است. بنابراین شاهنامه کالبد خاطره جمعی ماست که در شعر صورت‌پذیر شده است.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار پنج، آفرینش -بخش دهم

خلاصه گفتار آفرینش:

- جهانی که فردوسی ترسیم می‌کند جهانی است ستمکار، بی‌وفا و گذرنده، اما تصویری که از خداوند دارد خدایی است نیکوکار، بخشنده و مهربان.

- سه تصور از خدا (الله، اهورامزدا و زروان) در ذهن شاعر و در کتاب با هم یکی شده است و همین پدیدآورنده تناقض است.

-یکی از سرچشمه‌های تنش درونی فردوسی در بینش اوست از خدایی دوگانه: اهورامزدا و زروان. او تلاش می‌کند این هر دو خدای را در درون خود یکی کند. او هر چند زمان خدای (زروان) را نمی‌شناسد، وارث بینش زروانی فرهنگ زمانه خود است. زروان مقدرکننده بخت، سرنوشت و گردش جهان است، حال آنکه اهورا مزدا راهنمای خویش‌کاری ما یعنی رسالت دنیوی و اخروی انسان. خود را در دنیا چگونه بسازیم و دنیا را به دلخواه خود چگونه بازسازیم.

-تنش میان آفریننده‌ای دانا، توانا و دادگر که آفریدگار جهانی است بی‌خرد و ناهوشیار اما ماندنی و نیز به‌وجودآورنده انسانی با خرد و هوشیار اما رفتنی. تسلط ناهوشیاری توان‌مند (فلک، چرخ، زمان) بر هوشیاری ناتوان (انسان)، همانا بی‌داد آفرینش است. اگر آفریننده دادگر است، چرا جهانی می‌آفریند پر از بی‌داد؟ و چگونه است که چرخ بی‌خرد و پرپی‌داد بر خلاف خواست آفریدگارش می‌گردد؟ پاسخ به این هر دو پرسش محال می‌نماید و در نتیجه سرچشمه درماندگی اندیشه و حیرت شاعر که در داستان سیاوش، از خود می‌پرسد:

چپ و راست هر سو بتابم همی

سروپای گیتی نیابم همی

یکی بد کند نیک پیش آیدش

جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز به نیکی جهان نسپرد

همی از نژندی فروپژمرد

-از این رو شاهنامه کتاب بزرگ واقعیت است. به همین خاطر رستم‌ها به دست شغادها و سیاوش‌ها به دست گرسیوزها کشته می‌شوند.

-در گیتی گذرای مزدایی و دنیای فانی اسلام، بدی، تاریکی و مرگ فقط همزاد نیکی، روشنی و زندگی نیست بلکه از آنها بسی تواناتر است. به همین خاطر جنگ با اهریمن سرنوشت دنیا را رقم می‌زند. در فکر مزدایی چون در اسلام، رستگاری در مینو یا آخرت و هر دو متعلق به عالم بالاست. در ادب فارسی نیز، بویژه در شعر کلاسیک، درک از جهان همین‌گونه است. چون این بیت نظامی:

نه زین رشته سرمی‌توان تافتن

نه سررشته را می‌توان یافتن

و یا نزد رودکی:

شاد زی با سیاه‌چشمان شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

زآمده تنگدل نباید بود

وزگذشته نکرد باید یاد...

باد و ابرست این جهان و فسوس

باده پیش آر هرچه باداباد

-بازمانده تصور زروانی - اهورایی به تدریج در ادب فارسی رنگ می‌بازد و جای خود را به فکر «دهری» می‌دهد. دهری‌ها کسانی بودند که به کفر و مانویت متهم می‌شدند. خیام یا حتی زکریای رازی را از پیروان این اندیشه می‌دانستند. این تصور از جهان تا به امروز به قوت خود باقی است.

-پرسش اما این است که چگونه انسان می‌تواند از مرگ و تاریکی فراتر برود؟ در گفتار حماسه دیدیم که پهلوان یا قهرمان داستان، به برکت نام بر مرگ چیره می‌شود و به جاودانگی دست می‌یابد. در گفتار آینده خواهیم دید، که شاعر به بهانه سخن مرگ را شکست می‌دهد.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار شش، سخن -بخش یک

سخن و آفرینش در کتاب‌های آسمانی جدایی‌ناپذیرند. آفرینش بدون سخن، بدون کلام قدسی، شدنی نیست. کار شاعر، در آفرینش شاعرانه، پیروی از کار خداست. او نیز آفریننده سخن، و در این مقام آفریننده چیزها و شناسای جهانی است که برمی‌سازد. زرتشت که نخستین پیامبر و نخستین شاعر ما بود، در سرودهای گاهان، کهن‌ترین بخش اوستا، از اهورامزدا می‌پرسد:

«ای اهورامزدا! ... کدام بود آن سخنی که مرا در دل افکندی، پیش از آفرینش آسمان، پیش از آب، پیش از جانور، پیش از گیاه، پیش از آذر، پیش از اشون‌مرد، پیش از تباهکاران و دیوان و مردمان دروند، پیش از سراسر زندگی این جهانی و پیش از همه مزدا آفرینگان نیک اشته‌نژاد؟

آن‌گاه اهورامزدا گفت: ای سپیتمان زرتشت! آن سخن، «اهون وئیریه...» بود که تو را در دل افکندم». پس در پاسخ به پیامبری شاعر، اهورامزدا پاسخ می‌دهد که پیش از آسمان و زمین و آب و آتش، نخستین چیزی که او آفرید، سخن بود.

-در عهد عتیق (سفر آفرینش) می‌خوانیم: «... و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد... و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب.» و با این نام‌گذاری، معرفت به آفرینش، شناخت کار خدا، آغاز شد.

-در عهد جدید (انجیل یوحنا) هم آمده است که «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت.» در جای دیگر، خداوند خود را از راه حرف‌های الفبا، یعنی نوشتار سخن، تعریف می‌کند: «... من الف و ی، و ابتدا و انتها هستم».

و اما در قرآن هم خدا گفت: «ببش پس ببود.» با دو حرف «ک» و «ن.»

این کلام آفریننده که پیش‌تر ادیان مصر و بین‌النهرین نیز آن را می‌شناختند، در زبان عبری dabhar، نام داشت که در یونانی به logos ترجمه شد. در اوستایی «اهون وئیریه»، در هندوئیسم آوای یک هجایی «اوم» و در قرآن امر «کن»، آوای ازلی و گوهر سخن است.

-در اندیشه اساطیری ما نیز، سخن که بزرگ‌ترین دست‌آورد آدمی است از عالم بالا به وی عطا شد تا انسان از معرفت خدا بی‌نصیب نماند. گفت‌وگوی زرتشت و اهورامزدا که در بالا آوردیم، به برکت سخن شدنی است. و این‌گونه آدمی و خدا هم‌زبان و هم‌دل می‌شوند.

در این آشنایی و دوستی، شاعر (زرتشت) خود را و جهان را بازمی‌شناسد، و چون پیام دوست را به همگان می‌رساند، پیامبر او و پیام‌آور ماست. زرتشت می‌خواهد در سخن خدا اندیشه او را بداند، زیرا اندیشه جز سخن کالبدی ندارد و این کالبد جز اندیشه جانی ندارد.

زرتشت پیامبری بود که اساطیر، ایزدان و باورهای پیشین را پیراست و از آن انبوه درهم، کتابی و دینی دیگرتر، منسجم و متعالی آورد. فردوسی گردآورنده، پیراستار و برکشنده این سنت، و کار و کتاب او، گویی به صورت و سیرتی دیگر، تکرار رسالت آن شاعر نخستین بود.

فردوسی نیز مانند زرتشت شاعری سخن‌دان و آرزومند شناختن و دانستن است اما به خلاف او جویای هم‌صحبتی با خدا نیست. زیرا او شاعر دوران تاریخی است نه پیامبر دوران اساطیری.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار شش، سخن - بخش دو

در گاهان، کهن ترین بخش اوستا، نخستین چیزی که آفریده شد، سخن است. در این سرودها که متعلق به زرتشت است، ما شاهد گفتگوی او با اهورامزدا هستیم. گفتگویی که با خدایانی چون یهوه و الله قابل تصور نیست، چون شکافی عظیم میان این خدایان و پیامبرشان هست. در انجیل (عهد جدید) هم که خدا در کالبد انسان به زمین می‌آید و سپس انسان خدا می‌شود تا به آسمان برود، از گفتگوی عیسی مسیح با خدا اثری نیست. انجیل‌ها در واقع موعظه، پندها و اندرزها و سرگذشت مسیح است در چهار روایت.

-در زبان یونانی شاعربه معنای آفریننده است،) از واژه poësis به معنای آفرینش. (در زبان ما، شاعر به معنای صاحب «شعور»، دارنده بینش (ناخودآگاه) و دانش (خودآگاه) است.

این معرفت دوگانه از سرچشمه های آفرینش اوست و آفرینش به میانجی و از راه سخن دانسته، پایدار و جهانی می شود تا شعور ما نیز آن را دریابد. جهان به اعتبار انسان، جهان ما، چیزی نیست مگر دریافت وجود ما از آنچه هست، از بودنی ها! اگر دریافت کننده ای نباشد، جهان چون نابوده است.

در عالم خیال می توان جهان بدون آگاهی را چون وجودی محال پنداشت. «وجود» برای موجود بدون آگاهی معنایی ندارد. اساسا در نبود آگاهی، مفهوم معنا خود بی معناست و نامفهوم.

شاعر مانند پیامبر، از برکت شعور (آگاه و ناآگاه) معنای خود را به جهان و جهانیان می دهد، می دانیم که چرا هستیم و چرا نیستیم، یا دست کم، چون خیام، می دانیم که نمی دانیم چرا هستیم و چرا نیستیم، نادانی خود را می دانیم و به آن آگاهیم.

-زرتشت پیامبری است شاعر. پس به گفت و گوی زرتشت و اهورامزدا بازگردیم که از برکت سخن شدنی است.

«سخن» که اهورامزدا به زرتشت می آموزد، نیایشی شگرف است که اثر معجزه آسا و جادویی دارد در شکست دیو و دروغ و بدی بدکاران. اهورامزدا این سخن را به زبان می آورد و اهریمن سه هزار سال به بیهوشی می افتد.

این نیایش بنیاد و گوهر دین (و دانش مینوی) است و ناگزیر هر دو - دین و دعا یا دانش مینوی و سخن - همزمان و با هم آفریده می شوند. سخن و دانش - اینهمان و یکی و «آشکارکننده» زمان، آغاز و فرجام، هستند. زیرا پیدایش دانش ناگزیر در سخن است. بی سخن چگونه می توان دانست؟ وانگهی برای دانستن دین باید خدا را شناخت و برای شناختن خدا جز سخن راه دیگری نیست. او با خود در سخن تجلی می کند (وحی).

گویی در سخن «سحری» است که چیزی پنهان، ناپیدا و درنیافتنی (چیزی که «نا-چیز» بود) را پیدا، آشکار و دریافتنی می کند، می آفریند! برای همین از آنجا که «ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود»، در سرمنزل سخن به هم رسیدیم: در سراسر گاهان، آرزوی دانستن و دیدار و نیاز گفت و گوی دو دوست را باز می یابیم.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکو

فردوسی گردآورنده، پیراستار و برکشنده فرهنگ و ادب سخت ریشه و کهنی است که بیشتر به شکل نانوشته و ناخودآگاه از روزگار پیشین به ایران اسلامی رسیده بود.

سنتی که در قرن چهارم نه تنها نمرده بود، بلکه در کار بیدارشدن و برخاستن از زیر آوار زمان بود. کار و کتاب او، به صورت و سیرتی دیگر، تکرار رسالت شاعر دیگری به نام زرتشت است.

-زرتشت پیامبری بود که اساطیر، ایزدان و باورهای پیش از خود را پیراست و از آن انبوه درهم، کتابی و دینی دیگرتر، منسجم و متعالی آورد.

او اساطیر هندوایرانی را هرس کرد و خدایان مختلف را از سپهر قدسی بیرون راند و تنها به یکی از این خدایان یعنی اهورا پرداخت. هر چند به خاطر ریشه دار بودن، ایزدانی چون مهر، بهرام، آناهیتا و دیگران جایگاه خود را سالیان بعد دوباره بازیافتند و حتی به اوستای متاخر (یشت ها) وارد شدند، در حالی که در گاتها که کهن ترین بخش اوستاست، تنها یک خدا هست و آن اهورامزداست. بدین ترتیب زرتشت دینی نو بنیان نهاد.

-از این منظر می توان کار فردوسی را با کار زرتشت مقایسه کرد. فردوسی هم بسیاری از آنچه را که از طریق خدایانمک ها به او رسیده بود، کنار گذاشت و داستان های نویی را چون بیژن و منیژه به ثبت رساند و کتابی ساخت که تا آغاز قرن بیستم، ایرانی ها آن را تاریخ امر واقع سرزمین ایران می پنداشتند، در حالی که امروز ما آن را تاریخ خاطره جمعی خود می دانیم.

-فردوسی نیز مانند زرتشت شاعری سخن دان و آرزومند شناختن و دانستن است، اما تصور او از خدا شباهتی به تصویری که زرتشت از خدا دارد، ندارد. در اندیشه زرتشت میان آفریدگار و آفریدگان ورطه گذرناپذیر وجود ندارد.

در این مقام زرتشت در گفت و گو با اهورامزدا، در ساحت بی زمان یا همه زمان قدسی به سر می برد. او در عین وصل، خواهان دیدار آغاز و انجام و دریافتن همه زمان ها، آن زمان «معنوی - عاطفی» است که گاه مولانا و حافظ هم به آن دست می یابند. در این حال بی خویشی و وصل، زرتشت نگران گذشت زمان نیست.

-اما در اندیشه فردوسی، شناخت خدا فراتر از توانایی ادراک ماست، تا چه رسد به همنشینی و گفتگو با او. فردوسی به منزله مسلمانی هوشیار در اندیشه همزبانی با خدا نیست و به منزله انسانی پایبند خرد، در زمان آفاقی به سر می برد و می داند زیستن بسته به مردن است.

چون گفتگو با خدا محال می‌نماید، به آن غایب همیشه حاضری روی می‌آورد که از همه، و بنا به روایتی زروانی، از اهورامزدا و اهریمن هم تواناتر است. و آن چرخ، فلک، سپهر، زمان بی کران، دهر است! پس حکایت حال او شکایت از بیداد زمان است، می‌خواهد چرایی بیداد زمان را بداند. و با این همه می‌داند که بیهوده می‌پرسد، پاسخی بر پرسش او نیست و زمان مادری فرزندکش است.

پس برای گریز از گزند مرگ به سخن روی می‌آورد. سخن چون پناهگاهی برای حضور در گذشته و آینده: زنده کردن مردگان و زنده ماندن خود. از مرگ درگذشتن و مانند آزادان و پهلوانان حماسه، به تن مردن و به نام ماندن.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار شش، سخن - بخش چهارم

در اندیشه ایرانی، بین جبر زروانی، یعنی فرمان‌روایی بی‌چون‌وچرای زمان، و آزادی مزدایی، یعنی گزینش نخستین فره‌ورها و خویشکاری و انتخاب آزاد انسان، از روزگاران پیشین، آمیختگی‌ای وجود داشت که به زمان فردوسی هم رسیده و در ضمیر نابه‌خود شاعر زنده بود. از سوی دیگر، چرایی آفرینش و بی‌داد چرخ همواره ذهن او را به خود مشغول می‌داشت. چگونه است که جهان ستمکار نابکار، این نابودکننده آدمی، آفریده‌ی خدایی بخشنده و مهربان است؟

-آفرینش جهان ستمکار و بدنهاد از سوی خداوندی خردمند و دادگر معمایی است درنیافتنی. از همان مقدمه کتاب، و بعد با مرگ اولین پادشاه (کیومرث) و تا مرگ آخرین پادشاه (یزدگرد)، شاهنامه با این معما باز و با همان بسته می‌شود. معمایی که در نامه رستم فرخ‌زاد به برادرش که معروف‌ترین نامه ادب فارسی است باز به تفصیل و بسیار زیبا مطرح است. چرایی آفرینش! خدایی نشناختنی آفریدگار جهانی پریشان و ستمکار. و شاعری که به هر سو می‌گردد، سروپای گیتی را باز نمی‌یابد. چطور می‌شود از این جهان، آفریده بی‌خرد هیچ‌ندان، به آن خدا، آفریدگار باخرد همه‌دان، رسید؟ میان این دو ورطه‌ای است گذرناپذیر، ورطه جدایی انسان از خدا.

-این تناقض معمایی است در فکر فردوسی، پیرمردی از قرن چهارم هجری، منزوی در گوشه روستایی در خراسان، در گفتگویی بی‌سرانجام با فلک.

او بارها از این دوگانگی به سپهر یا همان «برآورده چرخ بلند» شکوه می‌برد و از جفای او می‌نالَد و از چرخ پاسخ می‌شنود که تویی که دارای دانش و خرد هستی و بدی و نیکی را می‌شناسی، و از من که بی‌اختیار و بدون شناخت نیک و بد می‌گردم، به هر باره‌ای برتری، پس طرح پرسش با توست، تویی که باید چرایی آفرینش را از خدا بپرسی. در این گفتگو برتری نهایی از آن آدمیزاد است، هرچند مرگ دم در او نیز ایستاده است.

-این گفتگوی بی‌سرانجام با فلک، بینشی بس حیرت‌انگیز و دریافتی بس دردناک از کار جهان به‌دست می‌دهد. هوشمندی رَفَتِگار (آدمی) اسیرِ بی‌هوشی ماندگار (فلک، سپهر، زمان). راز فروبسته‌ای که بی‌پاسخ می‌ماند اما فردوسی تا آخر عمر از جستجوی آن سرباز نمی‌زند.

چنین داد خوانیم بر یزدگرد
و گر کینه خوانیم از این هفت‌گرد

وگر خود نداند همی کین و داد
مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد

وگر گفت دینی همه بسته گفت
بماند همی پاسخ اندر نهفت

-شاهنامه فردوسی بازتاب‌دهنده چندین دوره ناکامی تاریخی ایرانیان است: هزاره ضحاک و تاخت‌وتاز او بر جان‌ومال مردم، هزاره تاخت‌وتاز افراسیاب تورانی. و بعد از اسکندر، در دوران تاریخی، باز هجوم دایمی

تورانیان، سپس از اواسط ساسانیان، هجوم و حمله تازیان و طوایف عرب از جنوب غرب تا تصرف کشور در دوره یزدگرد. خاطره این گذشته بزرگ پرفرازونشیب در دوره فردوسی کاملاً زنده بود.

-از سوی دیگر، خود فردوسی نیز در دوره غم‌انگیز و تراژیکی می‌زیست. او هم در گذرگاه نومید کننده‌ای از تاریخ ایران به سر می‌برد. در دوره او تاخت‌وتاز بیگانگان از شمال‌شرق (ترک‌ها) دوباره از سر گرفت و منجر به فرو ریختن دولت سامانی شد. یعنی سرنوشت یزدگرد نصیب حال سامانیان گشت.

-این جهان فردوسی است. گذشته‌ای را که او می‌سرود نه تنها در روح و خاطره جمعی بلکه در تن و جان خود نیز تجربه می‌کرد.

برین گونه گردد همی چرخ پیر
گاهی چون کمان است و گاهی چو تیر

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار شش، سخن بخش پنجم

تا آنجا که می‌دانیم فردوسی به ادبیات مزدیسنی دسترسی نداشته است، یا به عبارت دیگر شناخت بی‌واسطه و روشنی از آیین مزدیسنی و خدای آن، اهورامزدا، نداشته است، اما در زمانه او این سنت‌ها در بطن جامعه و خاطره جمعی ایرانیان همچنان زنده بوده است. بنابراین آنچه به شاعر ما رسیده است، بازمانده سنت دیرپا و ادب و فرهنگ «پنهان‌کار» گذشته است.

-فردوسی مسلمان وارث فرهنگ کهن و ریشه‌داری است که با دو استنباط از خدا درهم آمیخته بوده است : یکی اهورامزدا و دیگری زروان.

-در دوره ساسانی باورهای زروانی کفر یا hérésie محسوب می‌شده و ممنوع بوده است. اما چون از دیرباز در اذهان ریشه داشته است، در متن‌های زرتشتی رخنه کرده بوده است.

زرتشتی‌ها این‌ها را می‌خواندند و باور داشتند بدون اینکه بدانند زروانی است. بعدها، پژوهش‌های انجام‌گرفته بر متن‌های مزدیسنی رد باورهای زروانی را برجسته می‌کند.

جامع‌ترین تحقیقات را زئر Zaehner انجام داده است در کتابی به نام Zurvan, a Zoroastrian dilemma.

-زروان، غایب جاودان، حاضر در گذشته و آینده ماست. چنان‌که دمی در جهان بی او نمی‌گذرد. اوست که تافته بخت و سرنوشت ما را مدام می‌بافد و می‌شکافد بی‌آنکه بدانیم چرا. می‌توان گفت که این جنبه از فکر فردوسی در خیام به نهایت خود می‌رسد. از همین رو به خیام لقب دهری می‌دادند.

-در شاهنامه با کوشش بخت را نمی‌توان عوض کرد. تناقض میان گردش چرخ که سرنوشت را می‌سازد و خواست آدمی که تلاش می‌کند سرگذشت خود را به خلاف سرنوشت مقدرش بسازد، در سراسر کتاب دیده می‌شود. در جنگ‌ها پهلوان‌ها با علم به نابودی به سوی مرگ می‌روند و جبر سرنوشت باعث سرباززدن از مرگ نیست.

-پیروزی بر زمان یا به تعبیری چیرگی بر مرگ و نیستی، برای پهلوان به واسطه نام امکان‌پذیر است و برای شاعر به واسطه سخن. نام انگیزه زیستن و مانایی پهلوان است، سخن انگیزه زیستن و زنده‌ماندن شاعر!

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار شش، سخن - بخش ششم

در حماسه گفتار در خدمت کردار است و گفتگو یا در گرماگرم کردار رخ می‌دهد و یا پیش‌درآمد آن است. مثلاً در دیدار رستم و پیران که گفتگوی آن دو مقدمه جنگ است. دیدار دو دوست که در موقعیت دشمنانه‌ای گرفتار آمده‌اند.

-گفتگوی رستم و پیران، یکی سردار سپاه ایران و دیگری سالار سپاه توران، دو هم‌آورد که در دل به یکدیگر مهر می‌ورزند و بر زبان بزرگی یکدیگر را می‌ستایند ولی در گیرودار کارزار کین سیاوش بدون آن‌که بخواهند در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند.

-در این گفتگو که آداب یک فرهنگ برای حرف زدن را به نمایش می‌گذارد، چند نکته توجه را جلب می‌کند. دیدار با درود و آفرین و احوال‌پرسی آغاز می‌شود، سپس گله کهتران از مهتران. و گفتگوی مهربان دو دشمن دوست که ناچار به دشمنی با یکدیگرند، نه از بد روزگار بلکه از بد افراسیاب و گرسیوز از یک سو و از بد کاوس و سودابه از دیگر سو. رفتار پیران کمال رفتار جوانمرد یا شهسوار است.

-یکی از خصوصیات جوانمردی در شاهنامه این است که هنرهای دشمن پوشیده نماند و داد دشمن آن‌چنان که سزاوار است، داده شود. در اینجا جوانمردی به معنای پهلوانی و دادگری است. دادگران هوادار یکدیگرند مگر این‌که از بخت بد در دو اردوگاه دشمنی قرار بگیرند. کشورها دشمن‌اند و پهلوان‌ها دوست. خویشکاری اینان غروب دوستی و طلوع تاریکی است.

-بنابراین پهلوان‌های دو اردوگاه یکدیگر را تحقیر نمی‌کنند. آدم نیرومند راست و درست است و از دلیری دیگری هم باک ندارد. هر دو آشه‌ون هستند. انگیزه دوستی‌شان سرشت پهلوانی‌شان است. دشمنی‌شان اما یک امر اجتماعی است. سرنوشت این‌ها را رویاروی هم قرار داده است و آنچه موجب دوستی‌شان است، پهلوان بودنشان است. این‌ها به کین سیاوش می‌جنگند و آن یعنی برقراری عدالت و برپاداشتن داد.

و اما به قول فردوسی : کجا خیزد از کار بی‌داد، داد!

سرانجام پیران نیز چون رستم برای نجات نام، مرگ را برمی‌گزیند. و این یکی دیگر از خصوصیات پهلوان است که با وجود دانستن فرجام کار، از پای نمی‌نشیند و هرچه می‌تواند می‌کند تا «روز واقعه» یک‌چند دیرتر فرا رسد.

-شاهنامه کتاب بزرگی است از جمله در «سیاست». و سیاست جای سوءتفاهم و بدتر از آن سوءنیت است. بدفهمی و بداندیشی در باره شاهنامه از همان زمان زندگی فردوسی و هدیه کتاب به سلطان محمود آغاز شد و با مرگ وی و تعصب مذکر طابریان توس که نگذاشت جنازه شاعر را در گورستان مسلمانان به خاک سپارند، ادامه یافت. تا به امروز که نادانان و بدخواهان، به ویژه در باره زن و پادشاهی در این کتاب هرچه خواسته‌اند گفته‌اند و معنای دلخواهشان را به آن بسته‌اند.

کلاس شاهنامه شاهرخ مسکوب

گفتار شش، سخن - بخش هفتم

از روش کار فردوسی در سرودن شاهنامه چه می‌دانیم؟

بررسی و سنجش هر یک از داستان‌های شاهنامه، آغاز و روند و فرجام آنها، پیوند درهم تنیده شخصیت‌ها با خود و جز خود و جهان، نقش سرنوشت و انسان و گیرودار درونی و بازنمود بیرونی آن، هنر و بیان فردوسی و فراوان نکته‌های دیگر را می‌توان دید و دانست، اما از روش کار او جز چند نشانه چیزی نمی‌دانیم.

-در پیش‌درآمد داستان سیاوش شاعر می‌گوید:

کنون ای سخنگوی بیدار مغز

یکی داستانی بیارای نغز

سخن چون برابر شود با خرد
روان سراینده دانش برد

اگر داد باید که آید به جای
بیارای و زان پس به دانا نمای

چو دانا پسندد پسندیده شد
به جوی تو در آب چون دیده شد

به گفتار دانا کنون بازگرد
نگر تا چه گوید سراینده مرد

-روزگار آموزگار بی‌گذشتی است و فردوسی بازی‌ها و شگردهایش را می‌شناخت و از خود در گمان نمی‌افتاد.
او با خود آگاهی کارش را می‌نگریست، با رایزنی و آزمون می‌سنجید و با هوشیاری، از فریفتگی و خودشیفتگی
می‌پرهیزید.

او سخن را، به سبب وسواس در کمال، از صافی سنجش و رایزنی و آزمون می‌گذراند، به امید آنکه به کمال
اندیشه در سخن و کمال سخن در اندیشه برسد، کلامی که چون ترفند جادوگران شنونده را سحر می‌کند و از
خود برمی‌کند.

و اما از آن سوی، شعر با شاعر خود چه می‌کند؟ شاعر فرزند آگاه زمان است. همین آگاهی به نیستی او را
از قفس زمان به افقی دورتر پرواز می‌دهد. در این گریز از شتاب زمان، فردوسی با دو تهدید پیوسته
روبه‌روست، «تهدیستی و سال» مبادا که عمرش یاری نکند و اگر کرد تنگدستی او را از پای درآورد و از
سرودن بازدارد!

مرا دخل و خرج ار برابر بدی

زمانه مرا چون برادر بدی

تگرگ آمد امسال برسان مرگ

مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ

در هیزم و گندم و گوسفند

ببست این برآورده چرخ بلند

می آور که روزمان بس نماند

چنین بود و تا بود برکس نماند

-در سراسر کتاب ترس از «گردش روزگار»، رفتن و ناتمام ماندن کار، شاعر را رها نمی‌کند. او که شاهد مرگ بی هنگام دقیقی و «ناگفته ماندن نامه» اش بود، همواره دلمشغولی زمان را دارد:

زمان خواهم از کردگار زمان

که چندی بماند دلم شادمان

که این داستان‌ها و چندی سخن

گذشته بر او سال و گشته کهن

بپیوندم و باغ بی خوکنم

سخن های شاهنشهان نو کنم

همانا که دل را ندارم به رنج

اگر بگذرم زین سرای سپنج

- چگونه کسی پیوسته نگران کوتاهی عمر و ناتمامی کار، در آرزوی ماندن و نمردن است؟

شاید برای همین سخن را چون کاخی می‌سازد تا در آن خانه کند. این تصور معمارانه از سخن نشان آنست که شاعر سخن را خانه وجود خود می‌داند و در این «کاخ» پناهگاه جان خود را می‌سازد. خانه‌ای در امان از گزند ویرانی و فراموشی. خانه‌ای ایستاده در برابر زمان و سرنوشت!